شروع شد ، مقامات بدیع الزمان . بعد مقامات حریری ، مقامات حریری، کتاب عربی مشکل ، درجهٔ اول ادب عرب است . بطوریکه هر عرب زبان که زبان مادریش هم عربی است باید این مقامات را پیش استاد میخواند و اجازهٔ روایت از استادش می گرفت . یعنی اجازه میداد استادکه این شخص این کتاب براپیش من خوانده ومشکلاتش را حل کرده وحق دارد که این را روایت کند یا تفسیر کند یا تشریح کند و بعد به تقلید او در فارسی هم مقامات حمیدی نوشته شد .بعدها مقامات دیگری مانندمقامات سدیدالدین اعورهم پیدا شد و بعد صورت تکامل یافته و "آداپته" وتطبیق شده با روح زبان فارسی آن موجب پیدایش گلستان شد . گلستان سعدی صورت تکامل یافتهٔ فن مقامات است . استاد بمن گفت این را بنویس . گفتم خیلی خوب . ما رفتیم مطالعه و برخوردیم به اینکه شرح وتوضیح و متن بسیار تصحیح شدهٔ مقامات حریری متنی است که اتفاقا" یک فرانسوی بنام "سیلوستر دوساسی" مستشرق معروف این را تصحیح کرده

سئوآل : بدلیل این نسخهٔ فوق العاده زیبائی که در اینجا .....

آقای دکتر محجوب : بله ، شروع کرده وتصحیح کرده و تطبیق با نسخه های دیگر و با عربیت خیلی درجه یکی که داشت واینها ، خوب فکر کردیم که این زبان خارجه اش که فرانسه است خودش هم که عربی است و بدرد کار ما میخورد ، شروع کردیم به کار، دید یم یک بچه ای که آنجا بود و بعد هم دنبال شاگرد اولی بود و دنبال این کارها بود ، آمد که ای داد ، ای فریاد ، ای خدا ای پیر ، ای پیغمبر . گفتم چیست ؟ گفت هیچ ، این مقامات را من گرفته ام . گفتم خوب برادر این که گرفتاری ندارد ، بسیار خوب عزیز من ، من یک موضوع دیگرانتخاب میکنم ، چیزمهمی نیست تو اگردلتنگی از این که من پافشاری کنم با اینکه مطالعه کرده ام درباره این موضوع ولی نه من کاملا" با کمال میل این را وا میگذارم به تو ، تو برو کارت را بکن ، ناراحت نباش و متاسفانه این کتاب فرانسه خوبی دارد . اوزبان خارجه ای که بلد بود روسی بود و گفتم کتاب فرانسه است و الا من یادداشتهائی هم که دارم همه را میدادم به تو ، من حرفی نداشتم . رفتیم و دوباره بدکتر خطیبی گفتیم که این را گرفته اند و یک موضوع دیگر برایمان فکر کنید .

سئوآل : آنوقت آن جوان داد بیرون کتاب را
آقای دکتر محجوب : کتاب را داد یا نداد من دیگر خبر ندارم . نه خیر ، ظاهرا"

کتابی داده نشد. بعد ها یک کتابی در باره فن مقامات در بیرون نوشته شد. یک کتاب عربی هم دراین زمینه منتشر شده که من دارم آن کتاب عربی را . عرض بکنم که ما رفتیم و دوباره پیش دکتر خطیبی وگفت والله یک موضوعی هست اما یک خورده کار میبرد . یک رساله ای هم نوشته اند دراین باب ولی باید تو کار بکنی ، گفتم من اهل کارم . اتفاقا" بعداز بیست و هشت مرداد بود و دوباره آبها از آسیابها ریخته بود و مجلس وجود نداشت و سال سوم ادبیات را هم مثل سال سوم دانشکده حقوق که من توانسته بودم بروم مدرسه ، سال سوم ادبیات را با اینکه سال اول و دوم اصلا" نرفته بودم ، سال سوم فرصت بود که بروم ومیرفتم . عرض بکنم که گفتم نه، من اهل کار هستم ، گفت که بله راجع به این که میگویم یک چیزی مینویسی . یک رساله ای مرحوم اقبال نوشته ، عباس اقبال آشتیانی ، دربارهٔ شرح حال ابن مقفع که مترجم کلیله است از پهلوی به عربی و تومیتوانی ازآن هم استفاده کنی ولی خودت هم باید کارکنی، این کلیله کتاب مهمی است ویک چیزی راجع بآن بنویس ، گفتم که خیلی خوب . وقتی رفتیم مطالعه کردیم دیدیم خوب شرح حالی نوشته مرحوم اقبال خیلی هم خوب از ابن مقفع و آنقدری که در باره ابن مقفع میشود در باب یکی از آثار او که ترجمه کلیله باشد، یک چیزی هم راجع به کلیله گفته ولی این کافی نیست . گشتیم توی همان کتابخانه مجلس و دیدیم که کلیله را هم " دوساسی " اتفاقا" چاپ کرده در ۱۸۱۶ در حالی که مقامات حریری را در سال ۱۸۸۰ مثلا" ، چهل پنجاه سال بعد ، چاپ کرده ، ولی در ۱۸۱۶ متن کلیله ، اولین بار، متن عربی کلیله و دمنه بوسیله " دوساسی " چاپ شده و منتشر شده در پاریس . و تمام چاپهای کلیلهٔ عربی بعدها از روی این چاپ " دوساسی "شده است. و مقدمه مفصلی هم نوشته در حدود هشتاد صفحه با آن فرانسه ایکه آنوقت خواندنش هم برای من مشکل بود ، چون خط یک جور دیگری بود و یک مقدار زیادی ازاین مسائل اصلا" باطل شده ولی یک مقدار زیادی از آن هم هنوز بقوت خودش باقی است واطلاعات خیلی زیادی هم بدست میدهد . بعد برخوردیم به اینکه این کتاب فوق العاده مهمی است ، خیلی کتاب مهمی است . ویکی از حوادث بسیار بزرگی که در تاریخ ادب فارسی اتفاق افتاده ترجمهٔ کلیله و دمنه است به فارسی و نظم آن بوسیلهٔ رودکی . من بحث زیادی دراین باب نمیخواهم بکنم . برای اینکه یک مبحث تاریخ ادب فارسی است وجایش دراین کار نیست ولی آن انعام گزافی که در مقابل نظم کلیله و دمنه به رودکی دادند که بروایتی ده هزار دینار طلا است ده هزار دینار را اگر وزن بخواهیم بگیریم یک دینار یک مثقال است یک مثقال چیزی در حدود پنج گرم است چهار گرم و ممیز، خورده ای ، نزدیک پنج

گرم است بنابراین، یعنی ده هزار تا پنج گرم، پنجاه هزار گرم یعنی پنجاه کیلو طلا و بیک روایت دیگر هشتاد هزار درهم نقره باو دادند آن هم هیشود هشتاد هزار مثقال یعنی چهارصد هزار گرم یعنی چهار صد کیلو نقره . کتاب حجمش چقدر است ؟ در حدود سه هزار بیت ، واین داستان معروف شد بطوریکه در همه کتابهای تاریخ در شاهنامهٔ فردوسی درتمام کتابهای معتبر داستان نظم شدن کلیله بوسیله رودکی بعنوان یک حادثهٔ بزرگ تلقی شده وحتی در دیوان شاعران بعدی منعکس شده . کاری بآن مطلب ندارم علت اینکه این حادثه اینقدر عظمت دارد نه نظم خود کلیله است . کلیله رودکی خودش هم از بین رفته آن ترجمه ای هم که شده بود که گذاشتند نشرش را در اختیار رودکی آنهم از بین رفته و سالها بعد از کلیله و سالها حتی بعداز فردوسی، ابوالمعالی این ترجمه را کرده که امروز بعنوان قدیمترین ترجمهٔ موجود دردست ما است . ولی تشویق و تقدیری که از رودکی شد باعث شد که شعرای استاد رو بکنند به نظم شاهنامه و شاهنامه بوسیلهٔ فردوسی سروده شد . یکی از دلائلش این بود که دولت سامانی روی کار بود همان دولتی که آن تشویق را از رودکی کرده بود و فردوسی تصور میکرد که اگر کسی حماسهٔ ملی ایران را ، شصت هزار بیت را منظوم کند ، وقتی در برابر یک کتاب سه هزار بیتی آنطور محبت بکنند وآنطور حشمت و نعمت وتشویق و تقدیر و عزت و احترام بکنند کسی که یک منظومه شصت هزار بیتی با آن ارزش بی نظیر که اگر هم فردوسی نظم نمیکرد این کتاب را و دیگری نظم کرده بود وتمام شده بود باز هم جاویدان نمیشدوباید کس دیگری مجددا" این کتاب را نظم بکند وآن فردوسی است ، یعنی تنها آدمی که صلاحیت داشت این داستانها را منظوم بکند که اینها جاویدان بشود فردوسی است . و یکی از علل اینکه فردوسی روی نظم شاهنامه تمام هستی خودش را ، هم زندگی معنویش را یعنی عمرش را ، وهم زندگی مادیش را یعنی سرمایه اشرا وهمه این چیزها را گذاشت روی این کار ، این تشویق و تقدیری بود که از رودکی شد . ومتأسفانه روزگاری که شاهنامه تمام شد سامانیان دیگر روی کار نبودند . بیست و دوسال فردوسی شاهنامه را سرود و بعدش سامانیان ازکار و از قدرت برکنار شدند و غزنویان آمدند روی کار ، و غزنویان ترک زبان بودند اصلا" . نه محمود که حتی مسعود ترکی را خوب میدانست و بارها در تاریخ بیهقی تصریح شده باینکه اگر یک مطلبی را میخواست آن دورو بری ها ندانند به ترکی میگفت به طرف . بنابراین ترک زبان بود و هیچ باصطلاح نظر مساعدی نسبت به رستم ، که همیشه در جنگ با توران ، که گاهی فردوسی صاف هم میگفت ترکان ، در حالی که تورانیان ترک نبودند ، کاری بآن نداریم ، همیشه شکست متوجه ترکان بود ، محمود غزنوی

هیچ علاقه ای به رستم فردوسی نداشت و فردوسی این پاداش را ندید . ولی خوب این گنج پهناور که باعث حفظ زبان فارسی واقعا" شد ، در نتیجهٔ منظوم شدن کلیله و دمنه برایمان باقیماند . و باین ترتیب یکی از حوادث بسیار مهم تاریخ ادب فارسی همین است . ووقتی که من رفتم و دنبال کردم این مطلب را دیدم آقا چه داستانها هست ، چه مطالب هست ، چه مسائل هست ، چه اطلاعاتی هست که هیچکدامش بزبان فارسی مطلقا در دست نیست . و با اینکه آنروز در سال سی وسه تقریبا" سی سال میشود ، بیست و نه سال میشود من شروع کردم به این کار

سئوآل : من یادم است بله همان زمان بود که چاپ دوم درآمد مثل اینکه چهل وشش بود .

آقای دکتر محجوب : بله . چاپ دوم البته ، اول در فرهنگ ایران زمین . وقتی که من شروع میکردم به کار سال سی و دو سی و سه بود سال آخر تحصیل لیسانس . مراجع خیلی کم بود آن روزگار ، منابع بسیار کم بود خیلی در مضیقه بودیم . ومن امروزاگر بخواهم آن کتاب را بنویسم ، که آن شور و حال جوانی نیست ، وکار کرده را دوباره واقعا" نمیشود رفت دنبالش ، کتابی خواهد شد لااقل پنج برابر آنچه الان هست ، و درآن روزگار من انگلیسی اصلا" نمیدانستم ، به مراجع انگلیسی اگر میخواستم مراجعه بکنم باید بدهم بیک کسی بخواند واین کار میدانید که عملی نیست تنها مراجع من فرانسوی بود یک مقداری عربی بود و سایر مسائل با این حال شاید مثلا" نوددرصد اطلاعاتی که بدست من آمده بود برای اولین بار به فارسی نوشته میشد . وقتی چند سال بعد چاپ دوم شد یک مقداری به آن افزوده شد ومتاسفانه بازهم الان در حدود یک بیست سالی هفده هیجده سالی از چاپ این کتاب گذشته و با کمال تاسف و باکمال شرمساری باید بگویم که هنوز هم مهمترین مرجع برای اطلاع در باب این کتابی که این " رل " بزرگ را در فرهنگ ما بازی کرده ونسخه عربی آن هنوز که هنوز است بعنوان کتاب درجه یک نثر عربی است همانطور که ازهر فارسی زبانی بپرسید که کتاب درجه اول یعنی اولین کتاب نثر فارسی چیست جواب خواهد داد گلستان و هیچ کتابی درشهرت بپای آن نرسیده ، همینطور هم ازهر عرب درس خوانده بپرسید اولین کتاب نثر عربی (البته بغیر از قرآن ، چون قرآن کلام خدااست آن را کلام مخلوق نمیدانند کلام خالق است آن به کنار) در بین کلام مخلوق بگوئید اولین کتاب نثر عربی چیست ؟ جواب ، کلیله و دمنه است . وهنوز اهمیت خودش را حفظ کرده است . این کتابی

که این اهمیت را دارد و این را یک جوان ایرانی که در سن سی و یکی دوسالگی کشته شده قبل از این مدت عربی هم زبان مادریش نبوده وعربی را یادگرفته این ترجمه را کرده واین این مقام را دارد. درباب این کتاب متاسفانه هنوز همچنانکه عرض کردم تنها مرجعی که فعلا" در دست هست همین کتاب بنده است وواقعا" جای این هست حق این هست که یک جوان دیگری در سنینی که وقت فعالیت هست دنبال این کار رابگیرد واطلاعات بسیار زیادی که در این زمینه هست اینهارا تهیه بکند و تدوین بکند این کار را و ادامه بدهد . درهر صورت این رساله لیسانس بنده بود ووقتی که وارداین کار شدم متوجه اهمیت فوق العاده آن شدم و بعد هم آرزو کردم که ایکاش یکی دیگر یکی از دانشمندان ما ، برای اینکه من حالا هم دانشمند که نیستم هیچوقت همچنین تصوری را هم ندارم که بتوانم اسم خودم را حتی دانش دوست بگذارم تا دانشمند ، دانشجو شاید بتوانم بگویم ، ولی در هر صورت درآن روزگار که درروزگار ما این موضوع تحصیل و بچه مدرسه ای بودم وحق بود این را یکی از فضلای روزگار دنبال میکرد وادامه میداد، ولی خوب این کار تاکنون هم نشده و با این اهمیت را متاسفانه تنها مرجع همان کتاب هست که بنام " درباره کلیله و دمنه " منتشر شد. مثلا" یکی از چیزهائی که من پیدا کردم وآنجا منتشر شد اینست که در طی تحقیق وتفحص برخوردم به یک دوباب که در نسخه عربی کلیله و دمنه بوده که این دوباب درآن نسخه اختصاصی که دست ابوالمعالی بوده وجودنداشته است . نتیجه اینکه ابوالمعالی (پایان نوار ۳ ب)

شروع نوار ۴ آ

آقای دکترمحجوب : بنده عرض میکردم که چون این دوباب در نسخه ابوالمعالی نبود درنتیجه ابوالمعالی این را ترجمه نکرد . واین دوباب در ترجمهٔ فارسی ابوالمعالی راه پیدا نکرد . نتیجه بعدی اینکه این کتاب که کتاب بسیار مورد توجهی بود و همانطوریکه نسخه عربی کتاب شماره یک است در میان نثر عربی ، تاروزیکه شیخ اجل سعدی گلستان رانوشته بود اگر می پرسیدند که معروفترین کتاب نثر فارسی چیست جواب این بود که " کلیله و دمنه ". ، بعد ازاین هم که شیخ اجل گلستان رانوشت گلستان در شهرت از کلیله و دمنه فراتر رفت و او جایگاه اول را بخودش اختصاص داد ، ولی کلیله و دمنه ابوالمعالی آمد درجه دوم ، یعنی کتابی بین گلستان و کلیله و دمنه دیگر نیست . بنابراین کتاب فوق العاده معروف و مشهوری بوده مدتی کتاب شماره یک بعد هم کتاب شماره دو تا امروز ، درنتیجه دستکاریهای بسیار رشده

یکوقت آمدند گفتند این مشکل است ملاحسین واعظ کاشفی آمد گفت این مشکل است تحریر تازه ای کرد ازکلیله و دمنه مقدار زیادی مطلب افزود بآن، مقداری کم کرد، زیر کرد، بالا کرد، اسمش را گذاشتند انوار سهیلی، قبل از او یک شاعر دیگری باسم قانعی طوسی تمام کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی را به نظم فارسی درآورده به طرز رودکی که نسخه آن چاپ هم شده. واز طرف یک دانشمند شوروی تصحیح شده و بنیادفرهنگ ایران چاپ کرده، عرض کنم که بعد دیگران، دیگران، دیگران

سئوآل: این کاری هم که بعداً" چاپ کرده دکتر خانلری و روشن

آقای دکتر محجوب: بله. بله، این ترجمهٔ دیگری است که تاکنون از آن خبر نداشته ایم البته داستانهای بیدپای ترجمه دیگری است که درهمان دورهٔ کلیلهٔ ابوالمعالی شده واز جهاتی اهمیت خیلی زیاد دارد؛ ولی مترجم این اثر ازوجود ترجمهٔ ابوالمعالی که درلاهور صورت گرفته واین در موصل بوده، این دوتا ازهم خبر نداشتند. درهرحال این کتاب شناخته هیچوقت نشده درمحیط ادبی فارسی تا روزگار ما. بنابراین دراعصار گذشته یکه تازمیدان کلیلهٔ ابوالمعالی بودواین را من ذکر کرده ام، ده بار. دوازده بار بیشتریاکمتر براساس آن ترجمهٔ ابوالمعالی و روی همان متن فارسی، بدون مراجعه به متن عربی، این متن را به نظم درآورده اندوبه نثر، دوباره نوشته اند. بعد آنرا ساده کرده اند، بعد ساده تر کرده اند، بعد کم کرده اند، بعد زیادکرده اند. آخرین آن یک شاعری در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی یعنی سی ونه سال پیش مرحوم جهانبخش جمهری این را برداشته بودبازبه نظم درآورده بود. یک پروفسور ایرانی ریاضی که ظاهراً" در امریکاست پروفسور امیرمعزکه گویا درامریکاریاضیات تدریس میکند یک قسمتی ازداستانهای کلیله و دمنه را بصورت نمایشنامه حتی درآورده بود. تا روزگار ما این کارادامه داشته ولی این دوباب هرگز بزبان فارسی راه پیدا نکرده بود، چون کسی بسراغ کلیلهٔ عربی نرفته بود. بنده اولین کسی بودم که این دوباب را پیدا کردم و با انشائی شبیه انشاء ابوالمعالی به فارسی برگرداندم. البته این کار شاید خیلی مضحک بنظر برسد که دراین روزگار و دراین عصر و زمانه کسی به سبک ابوالمعالی چیز بنویسد وخیلی هم دشوار است این کار، آسان هم نیست وماههای متوالی این چند صفحه، ده بیست صفحه، وقت من را گرفت. ولی علت اینکه این کار را کردم این بود که بنظرم آمد که قاعدتاً" باید این دوباب به آخر کلیلهٔ ابوالمعالی الحاق بشود، چون اولین ترجمه از او است، و دیگر ترجمهٔ مستقیمی ما ازعربی نداریم.

چون این ترجمه است بنابراین این چیزی که باید به او الحاق بشود بایستی خیلی انشائش با انشاء او ناجور نباشد. ازاین جهت این رنج دراز را بنده برخودم نهادم وآن را ترجمه کردم و بعد هم معلوم شد که یکی از بابها که باب مفصلتری هست باب شاه موشان ووزیرانش، این باب اصلا" ایرانی است. بطور قطع هم در کلیله پهلوی بوده برای اینکه در ترجمهٔ سریانی کلیله هم این باب وجود دارد که مستقیما" از روی پهلوی گرفته شده، درسال ۵۷۰ میلادی، در دورهٔ سلطنت انوشیروان این باب درآن هست، پس در نسخهٔ پهلوی بوده، در ترجمهٔ سریانی هم تمام اسمها کاملا" فارسی است و تحریف و تصحیف هم نشده و بسیار باب باارزشی است. آن باب دیگرش باب خیلی مختصری است بیش از یک صفحه یک صفحه ونیم نیست ولی این باب اول نسبتا" مفصلتر است، باب اصیل هم هست. بهرحال این دوباب را ما پیداکردیم و ترجمه کردیم به فارسی و بعنوان ضمیمه درآخر آن کتاب" دربارهٔ کلیله و دمنه" گذاشتیم. بهر صورت امر خیلی خیلی مهمی نبود و بنده خوشحال هستم که در حد امکانات ناچیز خودم هم درآن روزگار که مراجع تحقیق خیلی کم بوده بنده هم که حالا چیزی نیستم چه رسد بآنوقت که در مرحلهٔ دانشجوئی بودم یک قدم خیلی کوچکی در راه معرفی این اثر برداشتم و به سهم ناچیز خودم خدمتی باین راه کرده ام. ازاین جهت احساس رضای خاطر میکنم. این داستان در بارهٔ کلیله و دمنه بود. عرض کردم امیدوارم واقعا" جوانهای ما این کار را دنبال بکنند برای اینکه هنوز جا برای تحقیق و برای تجسس خیلی خیلی زیاد باقی دارد.

سئوآل: خیلی ممنونم آقای دکتر البته ما کنجکاو هستیم که بقیهٔ آثار تحقیقی وتالیفی شما را هم بشناسیم ولی قبلا" میخواستم یک سئوالی ازحضورتان بکنم و آن اینست که بادرنظر گرفتن اینکه اگر مثلا" کسانی مانند مرحوم قزوینی یا مرحوم تقی زاده یا عباس اقبال یا مشیرالدولهٔ پیرنیا یا دهخدا یا بهار یا پورداودرا ازنسل اول محققان ایران به معنی غربی بدانیم یا لااقل تأثیر دیده از طرز تحقیق غربی ونسل دوم را هم مثلا" کسانی مانند دکتر معین یا دکترخانلری یا دکتر صفا بدانیم، حضرتعالی ازنسل سوم هستید یعنی مانند ایرج افشار و زُریاب خوئی و دانش پژوه و دکتر غنی، حالا سئوآل من اینست که وضع تحقیق برای امثال شما درایران ازنظر تسهیلات کار یا احیانا" کمبودهائی که بود یا موضوعهائی که خودتان، به اشکالاتی برای تحقیقش برمیخوردید یا اصلا" در طرز جستجو و بدست آوردن منابع و اینها، چگونه بود.

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که اولا" این تقسیم نسل ها البته بطورکلی درست است ، همانطورکه نظر سرکار هست، اما همان گروهی که جزء نسل اول بحساب آوردید مثلا" مرحوم قزوینی، مرحوم پورداود، مرحوم تقی زاده و امثال اینها و بعد عباس اقبال هم جزء آنها ، مرحوم عباس اقبال خودش را دست پروردهٔ مرحوم قزوینی میدانست و شاید مثلا" یک نسل احیانا" با او فاصله داشت حالا یک نسل هم نه بهرحال فاصله داشت وخیلی از او جوانتر بود یا بعدش مثلا" فرض بفرمائیدکه مرحوم فلسفی ، نصرالله فلسفی خودش را دست پروردهٔ مرحوم اقبال میدانست ، استاد خودش را مرحوم عباس اقبال میدانست واینها ، درحقیقت درست است که اگر نسل را مثلا" بیست و پنجسال بگیرید، بیست سال بگیرندیک نسل را، این سه نسل میشود، اما بهرحال دروسط این فاصله بیست و پنج ساله هم بازکسانی هستند که شروع میکنند به کار در فواصل مثلا"ده ساله افرادی نظیر مرحوم فلسفی، نظیر مرحوم اقبال، نظیر مرحوم سعید نفیسی ، نظیرمرحوم مینوی مثلا" مرحوم فروزانفر ، اینهاکسانی هستند که بین این نسل ها قرار دارند حالا هرجور دلتان میخواهد میتوانید چهارتا نسل حساب کنید میتوانید همان سه نسل حساب کنید وکسانی که بین اینها بودند اینها در هر صورت طبقات گوناگونی بودند با فاصله های هفت هشت ده سال که روی کار بودند ، مرحوم رشید یاسمی مثلا" مرحوم فیاض ، دکتر فیاض که خوب اینها همه از فضلا بودند و برجستگانشان را به دو سه نسل میتوان قسمت کرد .

سئوآل : مرحوم دکتر غنی

آقای دکتر محجوب : بله . برجستگان آنها را به دو سه نسل میشود قسمت کرد اما در فواصل اینها هم گروهی بوده اند حتی این آخرین هم که شما فرمودیدکه بعدازاینها هم کسانی الان شروع کرده اند به کار که ازما خیلی جوانتر هستند مثالش مثلا" میتوانم آقای دکتر شفیعی کد کنی را مثل بزنم که خوب ازما جوانتراست و نظائر او بسیار هستند یا فرض بفرمائید که دکتر زرین کوب که فرمودید ، دکتر زین کوب یک قدری از بنده جلوتر است شش هفت سال مثلا" ، هفت هشت سال شاید زودتر ازمن کار تحصیلش تمام شده و شروع کرده ، اینست که این فواصل خیلی تقریبی و باصطلاح محاسبه یک قدری سر انگشتی است ، اما مطلب مهم نیست . بله درست است سه نسل است ومانسل باصطلاح متاخر آن هستیم . و اما راجع باینکه وسائل تحقیق واینکه آیا اشکالاتی وجود داشت یا نداشت، یا متوجه میشد یا نمیشد، یا این اشکالات را فراهم

میکردند ، یا خودش بود واین قبیل مسائل . من یک امر کلی را اول بعرضتان برسانم این اینست که در فرنگستان، در غرب اینها سوابق طولانی دارند واین سابقه طولانی تجربه به آدم میآموزد ونقائص را آشکار میکند اینها نقائص راکم کم رفع میکنند درنتیجه کارشان هر روز کاملتر و بی نقص تر میشود ، منابعشان غنی تر میشود ، وسائلشان مجهز تر میشود ، در حقیقت سرمایه گذاری که میکنند بعضی ازاین سرمایه ها از بین نمیرود، میشود گفت ابدی است و اگر هم ابدی نه ،خیلی دراز مدت است یک نسخه خطی را که میگذارند توی یک کتابخانه ای و با نهایت دقت هم ازآن نگهداری میکنند این خیلی مدت ممکنست که بماند دیگر، یا وسائل دیگری که کار میکنند اینها در طی قرون این وسائل را جمع کردند وآماده کردند و فهرست کردند و دستیابی بآنرا آسان کردند ، راهنماهای متعدد برایش گذاشتند، کتابدارهای تربیت شده و تجربه آموخته که سالیان دراز، بیست سال ، چهل سال کار کرده اند در اختیار اهل تحقیق هست و سایر مسائل ، بنابراین این کاملا" طبیعی است که امر تحقیق وکار تحقیق در اروپا در امریکا باوسائلی که هست بدرجات آسانتر است از مثلا" ایران ، این یکی ، دوم اینکه بنده ضمن گفتگو اشاره کردم که درآن روزگاری که من رسالهٔ لیسانس مینوشتم یا شروع کرده بودم تازه به کار تحقیق، وسائل کم بود خوب این وسائل خرد خرد باید آماده بشود . حالا یک مثالی در همان کتاب کلیله و دمنه که صحبت کردیم بنده الان برایتان میزنم مثال عبارت ازاینست که اصل هندی کلیله و دمنه که در حدود ده تا باب کلیله قطعا" هندی است، پنج باب آن از یک کتاب سانسکریت گرفته شده که این کتاب اصلش در دست است .البته اصل آن بسیار بسیار قدیمی است، آن نسخه قدیمی که احیانا" به پهلوی ترجمه شده الان در دسترس نیست ولی تحریرهای تازه تر ازآن شده زیاد و در دسترس است بنام" پُنچهَ تَنتَرَه" یعنی پنج باب یا پنج کتاب وابوریحان هم اشاره میکند توی مااللهند خودش که این کتاب هست و اشاره به ارتباطش باکلیله و دمنه هم میکند پنج بابش ازاین " پنجه تنتره" ترجمه شده سه باب دیگرش از حماسه معروف و بسیار بزرگ هندی " مَهـا بِهَرَتَ" گرفته شده اورا هم می شناسیم " مَها بِهَرتَ" تصادفا" در دورهٔ اکبر و به همت ابوالفضل وزیرش ، ابوالفضل ابن مبارک شاه مقدار زیادی از کتابها وآثار ادبی " سنسکریت" مستقیما" به فارسی ترجمه شد ازجمله " مهابهرت" و درهند چاپ سنگی هم شده ما متن فارسی " مهابهرت" را خوشبختانه داریم شاید قرن ها پیش ازاینکه بزبان های اروپائی، این حماسه عظیم ملی هند ترجمه بشود، به فارسی ترجمه شده بود .

سئوآل : ترجمهٔ کامل ؟

آقای دکترمحجوب : ترجمه‌کامل ، البته چون این کتاب ازروی روایت‌های شفاهی تدوین شده حتی نسخه های اصلی سنسکریت‌آن هم یکسان نیست اما ترجمه کامل است و درموقع ترجمه کوشیده اند کامل ترین نسخه هارا تهیه کنند . بهر صورت نسخه های متعدد خطی هم ازآن درکتابخانه های مختلف عالم هست ازجملهٔ در کتابخانه ناسیونال پاریس دونسخه هست و چاپ‌هم شده است در جزوه هائی به‌قطع نیم ورقی بزرگ در چند جلد درچاپخانهٔ معروف نول کشورهند، چون چیزعظیمی است این . در هرحال بنده برخورده بودم که این " پنچه تنترهٔ " هست توی مدارک ، توی مثلا" انسیکلوپدی "دائرة المعارف اسلام هم‌گفته بودندکه‌بله این ترجمهٔ انگلیسی" پنچه‌تنتره" مال فلانکس است ، کیک ترجمه کرده درفلان قرن مثلا"، ترجمه فرانسه اشرا فلانکس‌کرده در فلان سال ، نمیدانم ،اینها ،وبنده درتهران هرچه کوشش‌کردم یک ترجمهٔ فرانسوی یانگلیسی این متن رابدست بیاورم، حال فارسی که پیشکش ، پیدانشد ، تا بالاخره‌مجبور شدم باوسائلی به رفقائی‌که داشتم گفتم‌از امریکا یک نسخه ترجمهٔ انگلیسی آن را که آنروزانگلیسی هم بلد نبودم خودبنده بخوانم، یک نسخه‌ترجمهٔ انگلیسی اینهابرای من پیداکردند فرستادند و بنده برداشتم بردم پیش‌یک دوستی که انگلیسی میدانست‌این رابا هم‌نگاه‌کردیم‌ومطالعه‌کردیم و یک قدری کار کردیم واینکه بنده عرض‌میکنم، مثلا" دوسال طول کشید ، یکسال طول کشید تا این کار من درست‌شد، وحالابه‌چنددرزدم ، کجارفتم ، چه کتابخانه هائی را دیدم، به چه علمائی مراجعه کردم، نمیدانم ، بالاخره به یک استاد سانسکریت‌بود هندی درآنوقت ، دکتراپندوشکر، دردانشگاه تهران سانسکریت‌درس میدادبه او مراجعه کردم و بهرحال چه بدبختی‌هاکشیدم تا این یک نسخه بدست‌من آمد . بعدها خودهمین آقای دکتراپندوشکربادستیاری آقای داریوش‌شایگان این کتاب راترجمه کردوجزء انتشارات‌دانشگاه تهران چاپ شد . یعنی ماالان فارسی آنرا دردست‌داریم . یک استاد دیگرهندی دکترامیرحسن عابدی که اتفاقا" همکلاس من وهمدرس‌من هم بوددر دورهٔ دکتری ادبیات‌فارسی و الان دردهلی استاداست ، ایشان هم یک نسخه فارسی ترجمهٔ متقدم همان کتاب راازهمان دوران اکبروآنهاکه‌بوسیله شخصی به‌نام‌مصطفی خالق دادعباسی ترجمه شده‌تحت عنوان " پنچاکیانه" این متن راپیداکردوتطبیق کرد وچاپ‌شد ومنتشر شدیعنی‌الان مادونسخهٔ فارسی این رادردست‌داریم‌ونسخه‌های متعددهم به‌تهران رسیده ،البته وقتی کتاب چاپ ومنتشر بشودمیرسدباینطرف وآنطرف . یونسکومتن پنچه‌تنتره‌راجزو کتابهای قابل ملاحظهٔ دنیابحساب‌آوردوترجمهٔ فرانسوی این راکه‌شایدیک قرن می گذشته ازدوره‌ترجمه‌اش ودیگرنایاب‌شده بوددوباره‌ازسرتجدیدچاپ‌کردندومقدمه‌ای نوشتندوترتیبی دادندوالان دردسترس‌همه‌هست. بنابراین روزبروزدرمملکت ما این مسائل زیادترمیشدولی طبیعی است‌که‌ما دراول کاربودیم ،وسائل نداشتیم ، لوازم

نداشتیم ، تجهیزات نداشتیم ، اینها کم کم و بمرور داشت فراهم میشد . بنابراین اولا" این نقص یک مقداری مال این بود که ما کار را دویست سال دیر تر، دویست و پنجاه سال دیرتر شروع کرده بودیم از دیگران بهمین نسبت هم کمتر تجربه داشتیم. طبیعی است یک عده ای علاقمند بودند باین مسائل،بانهایت شور واشتیاق دنبالش میرفتند، یکی ازکسانی که خدمات بزرگ کرده دراین راه ایرج افشار است. کتابخانه مرکزی دانشگاه را این مرد اصلا" اصل و پایه اشرا گذاشت و با خون دل از نقاط مختلف دنیا مثل یک دوره گرد ، اینطرف و آنطرف میگشت وهرکتابی که بدرد کار این کتابخانهٔ مرکزی میخورد و بدرد ایران شناسی میخورد اینهارا از هرگوشه جمع کرد ، وسائل برمیانگیخت ، این را میدید ، آن را میدید ، اشخاص را بفرستد میکروفیلم بگیرند ازنسخه های خطی و بیاورند ، دائره " فیلم و تِک " تاسیس کرد درکتابخانهٔ مرکزی وتمام فیلمهائی که دارند عکس کرد آنجا گذاشت. هرکسی از فضلا کهمیرفت به خارج، ازاوخواهش میکردنسخه هائی را که می بیند اگر بدرد میخورد میکروفیلم آنرا تهیه بکند وبیاورد ، زحمت بسیاری کشید . طبیعی است که میان افراد مملکت کسانی هم بودند که باین مسائل توجهی نداشتند و دنبال کارهای دیگر بودند .این درهمین جاها هم هست منتهی دراینجاها چون نظم بیشتری وجود دارد آدمی که دنبال این کار نیست میگذارندش سر آن کاری که دنبال آن کار هست ، و آدمی که عشق و شوق باین کاردارد میگذارند سر این کار و بنابراین هم آن کارها خوب میگردد هم این کارها . اما در مملکت ما که گاهی مثلا" یک وقت میخواهند یک شغلی به کسی بدهند، فرض میگذارندش سر یک کاری که نه ارتباطی با آن دارد، نه علاقه ای به آن دارد نه تخصص دارد، طبعا" گرفتاریهائی هم ازاین لحاظ پیش میآید . من نمیخواهم بگویم هرچه بود کمال بود یا هرکسی که بوددارای حسن نیت بود، نه خیربودند کسانی که باین چیزها اهمیت نمیدادند، محل نمیگذاشتند وکاری باین کارها نداشتند ، احیانا "سنگ هم سر راهش میانداختند. کسانی هم بودند برعکس که کار میکردند، و بهرحال آنچه شده هریک نسخه ای که آمده توی این کتابخانهٔ مرکزی یا هریک نسخهٔ خطی که رفته کتابخانهٔ مجلس یا کتابخانهٔ آستان قدس یا هر فهرست نسخه های خطی که نوشته شده معنی این حرف اینست که این نسخه ازکتابخانه ایکه هیچکس خبرنداشته که چنین کتابی درآن هست، یک شناسنامه برایش درتمام دنیا منتشر شده که : ای اهل تحقیق درهرجا که هستید بدانید فلان نسخهٔ فلان کتاب در فلان کتابخانه ایران هست، و باین ترتیب خوب لوازم ووسائل کار داشت فراهم میشد و از روزی که بنده شروع کردم تا روزی که بنده دیگر داشتم ازکار کناره میگرفتم درآنجا خیلی وضع تفاوت کرده بود نقائص هم طبعا" بود، نابسامانیها هم بالطبع بود ولی اینها در طی زمان رفع میشد و ما بهیچوجه صحیح نیست که بیائیم

اینجا مثلا" موزه بریتانیا را فرض‌کنید ببینیم با آن نظم وتر تیب و باآن همتی که اینها داشتند در طی قرنها اینها را جمع کردند . یا بیائیم کتابخانه ملی پاریس را ببینیم که کتابخانهٔ سلطنتی نمیدانم لوئی چهاردهم بوده و از دوره‌لوئی چهاردهم یا قبل از او هرچه کتاب بوده آنجا جمع میکردند . از همان وقتها قانون داشتند که هرچه کتاب منتشر میشده حتما" توی این کتابخانه نگهداری بشود، کوشش کرده اند ،کتاب خریده اند، ازاینطرف، از آنطرف ،در حفظ آن کوشیده اند واین تا روزگار ما آمده ، هر روز هم کاملتر شده ، هر روز هم مرتب‌تر شده وآدمهائی هم خود این دستگاه عظیم تربیت‌کرده برای اینکه لیاقت اداره اینجارا پیدا بکنند و شوق هم داشته باشند، عشق هم بورزند ودنبال بکنند این کار را . خوب ما این سابقه دویست سیصد ساله را نداریم ، تازه شروع کرده ایم ، کتابخانهٔ ملی‌پاریس ، من ده سال پیش ، ده یازده سال پیش‌که آنجا بودم میگفتند که سیزده میلیون " آیتم" سیزده‌میلیون قلم چیز دارد،توی این از نقشه و از نمیدانم طومارهائی که مثل چیزهای چینی و پاپیروس و صفحه و البته قسمت اعظم آن ظاهرا" کتاب و از این سیزده میلیون شاید دوازده میلیون جلد آن درآنروزکتاب‌بوده ، الان چقدر افزوده شده حتما" بمراتب زیادتر . ما فقط در تمام کشورمان دوتا کتابخانه داشتیم که تعداد کتاب‌آن از صدهزار میگذشت یکی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه است، یکی کتابخانهٔ مجلس. اگر ده تا ازاین کتابخانه‌ها میداشتیم آنوقت مجموع کتابهایش میشد یک میلیون و اگر بیست و شش تا ازاین کتابخانه ها داشتیم تازه مجموع کتاب توی آن بیست و شش تا کتابخانه میشد معادل کتابهائی‌که فقط درکتابخانه‌ملی پاریس‌دوازده‌سال پیش بود. حالابرای‌اینکه‌بنده‌بروم‌یک ذره جلوتر باید بگویم که در شهر دویست و پنجاه‌هزار نفری ، سیصد هزار نفری ، استراز بورگ‌که شهر بسیار کوچکی هست‌کتابخانه ملی هست‌که معروف است‌به کتابخانهٔ ملّی و دانشگاهی واین کتابخانه دراین شهر باین کوچکی سه میلیون جلد کتاب‌دارد یعنی ما باید همانجور که عرض‌کردم برای سه‌میلیون جلد اگر ده تا کتابخانه صدهزارجلدی داشتیم میشد یک میلیون، سی تا کتابخانه‌باید میداشتیم تا سه میلیون جلد تازه کتاب‌داشته باشیم وازاین‌گذشته هرکدام‌ازدانشگاه‌ها برای خودشان کتابخانه های عظیم دارند و هرکدام از شهردارهای محله ها برای خودشان کتابخانه های عظیم دارند، بسیار بسیار کتابخانه ، خیلی زیادکتابخانه می بینید که کتابشان‌از یک میلیون جلد متجاوز است.خوب ما تا به آنجا نرسیم، باین مراحل نرسیم ، طبعا" کار تحقیق لنگ است طبعا" وسائلش آماده نیست ، اما ما دراین صراط افتاده بودیم واین کار را داشتیم ادامه میدادیم و سعی هم‌میکردند

آن کسانی که دراین کارها بودند که آنچه جمع میکنند نخبه مطالب و بدردخورترین و مهمترین آثاری باشد که ممکنست در اختیار اهل تحقیق قرار بگیرد، این بوده است. دلیلش هم خیلی واضح است کسانی که این جور کارهارا میکنند اینها اهل علم اند. اولا" تحصیلات خوبی دارند ، در طی تحصیلشان نشان داده اند که علاقمند به کار هستند. علم رابرای علم میخواهند. بعد هم آمده اند چنین سمتی را پیداکرده اند طبیعی است که با کمال دلسوزی و باکمال صمیّمیت و باکمال فعالیت این کاررا میکنند واز هیچ امکانشان نیست که استفاده نکنند برای اینکه این کار را تکمیل بکنند. طبیعی است که غیر از اینها تازه کسانی بودند که به شوق شخصی خودشان میرفتند و هرچه درآمد داشتند میدادند به کتاب فروشی ونسخه میخریدند و نگاه میداشتند این قبیل افراد خیلی درمملکت ما بودند .

سئوآل : معذرت میخواهم آیا " سانسور " که درآ فرینش ادبی و هنری خیلی محسوس بود قبل از دوره ایکه پنج سال پیش بپایان رسید ، قبل ازاین انقلاب اسلامی ، آیا درتحقیق و این نوع کارهای مطالعاتی هم بود یانه .

آقای دکتر محجوب : فقط نظر شخص من را میخواهید.

سئوآل : بله . بله .

آقای دکتر محجوب : بدلیل اینکه من نمیدانم با کسان دیگر چطور رفتار شده ازاین نظر آنچه من میگویم قطعیت ندارد ، آنچه میگویم چیزی است که من خودم شاهدش بوده ام ، ممکن است دیگری واقعا" رفتار دیگری دیده باشد یا طور دیگری با او معامله کرده باشند بنابراین بنده آنچه را میگویم ازنظر شخص خودم است . دستگاه دنبال سانسورچیزهائی بود که ضرر مستقیم باحوال استقرارش داشت ، یعنی فکر میکرد که انتشاراین قبیل مطالب پایه های حکومت و پایه های دولت را سست میکند ، طبیعی است که جلو اینها را می گرفت . حالا اینکه درست بود یا نبود این کار ، که بنظربنده درست نبود و بسیاری از مطالب بود که اگر منتشر میشد ، گو اینکه ظاهرا" خیال میکردند ضرر به پایه شان میزند ، ولی خیر درست بعکس بود و پایه ها را مستحکم میکرد. درست مثل اینکه فرض کنید یک بچه ای مریض است میخواهند آمپولش بزنند، خوب این آمپول تن این بچه را سوراخ میکند ، سوراخ میکند دردش میآید ، احیانا "گریه هم میکند میگوید که آقا نزنید نمیخواهم بزنید ، یا دوا تلخ است نمیخورد امتناع

وابـــا و سرو صدا و دادو فریاد که این تلخ است،این بد است،من این را نمیخواهم. اما خیر،این تلخی را باید تحمل بکند برای اینکه بعدش نتیجه ای که هست خوبست اما درکار تحقیق،تا آنجائیکه بنده میدانم نه تنهاکاری نداشتند چون به‌گاووگوسفند کسی درآن روزگار ضرر نمیزد ، حتی اسباب‌آبروشان هم بود گواینکه خیلی به علـــم و علماء اعتنای واقعی و از صمیم قلب نداشتند ، این را باید بگویم وهـــرگـــز، برای اینکه کسی که تشویق میخواهد ازکار علم واینها بکند بایدخودش بااین علـــم ارتباطی و سنخیتی وتمایلـــی داشته باشد . مثلا" مرحوم تقی زاده در پست ریـــاست سنا که بود بهر ترتیبی که دستش میرسید اگر کسی اهل علم بود سعی میکرد که بـــا و کمک کند ووسائل کارش را فراهم کند ، نمونه اش عباس زریاب ، دکتر زریاب کـــه از فضلای درجه اول مملکت ما هست این دست‌پروردهٔ مرحوم تقی زاده است . کتابخانهٔ سنا را تأسیس کرد برای اینکه عباس خوئی وسیله ای داشته باشدوجائی داشته باشـــد، بنشیند ومطالعه کند و رشد علمی پیداکند . خود بنده را بااصرار مرحوم تقـی زاده، اصرار وابرام اولاً به برادرم که درکتابخانهٔ سنا کار میکرد که تو، بیا،به‌داداشت بگو بیاید من اورا ببینم . بالاخره ما شرم کردیم از اینکه نرویم پیرمردرا ببینیم. رفتیم ،خیلی محبت‌کرد وهمین رسالهٔ کلیله و دمنهٔ من را اتفاقا "خوانده بود ونیزمقالاتی که درسخن منتشر میشد.مفصلا" مارا بامهربانـی تمام پذیرفت ، گفت و شنیدومطالـــب علمی و بحث و اینطرف و آنطرف و بالاخره آخرش گفت که آقا تو توی ادارهٔ تندنویسی هستی ومن هروقت تورا می بینم بنظرم میآید یک کسی مثلا" فرض کنید که "رافائل" برسد بیک آدم عوامی ، از او بپرسد چه کاره هستی و او بگوید من نقاشم،وآن مرد یـــک سطل و یک قلم مو بدهـد دستش و بگوید خیلی خوب پس این دیوار منزل من را رنـــگ کن . تو هم یک کار اینجوری داری میکنی تو باید بیائی تحقیق کنی ، اگر گرفتـــاری داری من بنویسم تو بیا دراین کتابخانهٔ سنا و بنشین اینجا فقط حقوقت را بگیـــر و کتاب بخوان .البته من رساله ام در شرف گذشتن بود وآنطورکه مرحوم تقی زاده تصور میکرد هم در ادارهٔ تندنویسی در مضیقه نبودم ، بدلیل اینکه خدارحمت کند رئیسی که بود ، روسائی که بودند همه شان کمال لطف را الحمد لله درحق من داشتند وچـــون احساس کرده بودند که من وقتم را بیهوده تلف نمیکنم و اگر در اداره نیستم بکـــار بهتری این وقت را صرف میکنم وخودآنها هم " کاریر" تندنویسی داشتند و یک مقـــدار اطلاعات ومعلومات و شعور و سوادی داشتند، اینست که همه کمال محبت رابمن میکردنـــدو مخصوصا" آخرین آنها که من سمت معاونت اورا داشتم هربار که باومیگفتم آقا اجازه بدهید که یک جلسه را من بروم اداره کنم و یک جلسه را شما ، او میگفت نه من کـــه

کاری ندارم فلانکس تو کار داری، تو داری یک کاری میکنی منهم اینجا سرم گرم میشود تو هروقت خواستی بیا هروقت هم نخواستی نیا ، یکوقت هم که جلسه زیادتر شد خیلی خوب بیا، یک خورده اشرا یک دستی زیر بال من بکن که صورتمجلس ما سروقت بهم بیاید، باقی وقت هم میپرداختم به کارم و بعلاوه رساله ام در آخرین مراحل دیگر داشت ماشین میشد و غلط گیری میشد و بعد باید دفاع میکردم. اینست که به مرحوم تقی زاده گفتم که من از لطف حضرت اشرف اگر که لازم باشد قطعا" استفاده میکنم، بسیار هم سپاسگزارم ولی الان تصور میکنم که این کار من در شرف اتمام است و از رساله ام دفاع خواهم کردو فکر میکنم که بعداز آنهم تغییر شغل بدهم. اگر نشد و مطلوب نبود البته با کمال میل ازاین لطفی که درحق من میفرمائیداستفاده میکنم . غرض اینست که مرحوم تقی زاده چون سنخیت داشت برایش هیچ مطرح نبود که من در مجلس کار میکنم یا دکتر مشکور دروزارت دارائی کار میکنند یا آن یکی دبیرستانی نمیدانم در کجا کار میکنند ، به هر ترتیبی که دستش میرسید چون میدانست که اینها وقتشان صرف کار است و کارشان طرف علاقهء او بود، درست میکرد .ولی آدمی که دراین مسائل ودراین عوالم نیست برایش اهمیتی ندارد . با این حال،همهء اینها سعی میکردند آدمی که بعنوان اهل علم شناخته شده جلو پایش بلند شوند ،عزّتش بگذارند ،احترامش بکنند . بنده دیده بودم استادهائی که بودند مرحوم مثلا" همائی ، مرحوم فروزانفر، اینها هرجا میرفتند تمام درها برویشان باز بود،بمحض اینکه تلفن را بر میداشتند طرف گفتگو اگر وزیر بود، اگر نخست وزیر بود ،اگر هرکس دیگری بود در کمال احترام وکمال محبّت اینهارا پذیرا میشد وکارهاشان را انجام میداد،یا لااقل ظاهرا" این احترام را میکرد یعنی در حقیقت میخواهم بگویم که دستگاه اگر کسانی هم بودند که حتما" بودندکه اعتقادی باین مسائل نداشتند ولی وجود اهل علم را موجب حیثیّت و اعتبارو " پرستیژ" خودشان میدانستند ، و اگر چه ظاهری ، احترامی هم به اینها میگذاشتند بنده شخصا" خودم در کار تحقیقم که هیچوقت به هیچ مانعی برنخوردم که هیچ، باید عرض بکنم که در سرکلاسها هم که حساسترین کار در رژیم گذشته رفتن سرکلاس بود در دانشگاه ، در بارهء دانشگاه بسیار بسیار دقیق بودند ، در مورد معلم ها که بسیاری از آن استادیارها ودانشیارها واستادهاداشتیم که یا مطلقا" بآنها اجازه داده نمیشد سرکلاس بروند یا اگر اجازه داده میشد، مثلا" استادی بود ، دکتر آریان پور استاد جامعه شناسی بود ، استاد فلسفه بود، استاد علوم تربیتی بود ولی ممنوع بوداز دادن این درسها ،و به او گفته بودند فقط انگلیسی درس بده ، دکتر آریان پور سرکلاس در دانشگاه انگلیسی درس میداد فقط ساعتهای خیلی محدودی،و باقی اوقاتش را به

تالیف و تصنیف میگذراند . با این حال بنده باید عرض بکنم که شخصا "هرگز، در هیچ صورتی، نه در تلویزیون، نه در رادیو، نه در محافل عمومی، نه در سالن ها که بحث میکردم، نه در سرکلاسهای دانشگاه، هرگز، هیچوقت، حتی یکبار، نه به تلویح، نه به تصریح ، نه بصورت خیرخواهی ، نه به صورت توصیه ، نه بعداز گفتگو، نه قبل ازگفتگو، یکنفر، هرگز بمن نگفت حتی که شما بهتر بود این حرف را میزدید یا شما بهتر بود آن حرف را نمیزدید . هرچه هم دلم خواست گفته ام . البته این ملاحظه را داشته ام که خوب من ازدستگاهی که حقوق میگیرم، انتقاد مستقیم برای تخریب بنای این دستگاه اگر بخواهم بکنم ، خوب نمیگذارند من این حرف را بزنم ، بنابراین باید یک قدری راه اعتدال را طی بکنم ، ولی اگر ایرادی داشتم و انتقادی داشتم، این بیک صورتی که موهون نباشد یا خیلی سخت نباشد، یا نشان تاختن نباشد ، من همه آن حرفها را میزدم و درحقیقت هرچه دلم میخواست میگفتم وهیچ جور گرفتاری ازاین لحاظ نداشتم. در حقیقت فکرمیکنم دستگاه گذشته یک کسانی را که به یک سطح هائی رسیده بودند ازمسائل و احساس خطر نمیکردند از ناحیهٔ آنها ، اینها را درکار خودشان آزادی کامل میداد . دراین مورد این نظری است که من دارم ، دیگران شاید نظر دیگری داشته باشند یا معاملهٔ دیگری با آنها شده باشد آن را من نمیدانم .

سئوآل : بله . میخواستم که اگر اجازه بفرمائید حالا یک نگاهی البته خیلی سطحی برای اینکه اگر بخواهیم وارد جزئیات بشویم خیلی وقت میگیرد به آثار سرکار بیندازیم یک تعدادی که خودتان هم بآن اشاره کردید کتابهای ترجمه بود که ازاین ترجمه ها درست نمیدانم آیا بعضی از آنها هست که خاطرهٔ خوبی برایتان گذاشته باشد یا ازآن بقول معروف بعنوان مترجم راضی باشید واینها چون بارها اینها مثل اینکه ازنو تجدید چاپ هم شد

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که اولین چیزی که بنده بعنوان کتاب ترجمه کردم " مروارید"بود مال " اشتاین بک" اتفاقا" چیزی که ازآن چندخاطره دارم همین کتاب است . اولیش اینست که مقدمهٔ این کتاب را مرحوم کیوان نوشته است و طبق همان مسائلی که عرض کردم که او استعداد خاصی داشت در ارشاد و در تربیت افرادوراندن آنها بسمت مسائلی که مستعد آن بودند ، یکی ازکارهایش همین بود که این رنج را برخودش گذاشت ومقدمه ای براین کتاب نوشت این یکی . دوم اینکه این اولین کتابی بود که من ترجمه میکردم و باز با مرحوم کیوان رفته بودیم درکتابفروشی

فرانسه درچهار راه یوسف‌آباد در آن روزگار که ظاهرا" سال ۲۷ بود وآنجا مجله دخترانه‌ای بود که هنوز هم منتشر میشود بنام " ال " وکیوان برداشت این را باز کرد و دیدیم که نوشته آخرین اثر " اشتاین‌بک " " لاوانژانش‌دولا پرل " (La vengence de la Perle)،"انتقام مروارید " و کیوان گفت این را بگیر ببینیم چیست ، خود او فرانسه خیلی بلد نبود ، یک کمی بلد بود ، گفت بگیر ببینیم چیست و گرفتیم یکی دو شماره اشرا نگاه کردیم وهنوز تمام آن هم منتشرنشده بود. گویا درده شماره منتشر شده بود ،در ده شمارهٔ مجله ،و ما یک چند شماره ای از آنرا گرفتیم ،هرچه بود ،یک مقدارش‌هم که هفته های بعدمیآمد بعد رفتیم گرفتیم.امایک شماره اش‌نبود ، یادم است این که بیادم مانده شمارهٔ چهارم آن بود که مارفتیم و گفتیم که این را هم میخواهم ، گفت خوب میآورم برایتان ومیگوئیم از پاریس بیاورند. گفتیم که خوب چقدر طول میکشد ، گفت سه ماه ، گفتیم آقا سه ماه‌چیست ؟ گفت اگر زودتر بخواهید باید هوائی بخواهیم، گفتم خوب هوائی بخواهید.گفت گران میشود ، مثلا" قیمتش میشود دوبرابر.گفتیم خوب بشود عیبی ندارد ، میخواهیم، وخلاصه سفارش کردیم وآمد این ده شماره.این که آمد دست من اتفاقا" درست در همان روزهای پانزده بهمن وتیراندازی به شاه واین مسائل بود و بنده هم بعلت کار کردن در روزنامه قیام ایران متواری شدم ، بدلیل اینکه حسن صدر صاحب امتیاز روزنامه و جهانگیر بهروز سر دبیرش را گرفتند ، بنده هم نرفتم خانه ، و یک منزلی بود مال یکی از دوستان که قدرت حمایت از بنده را هم داشت مرد پهلوان قوی پنجه ای بود و او گفت که بیا خانهٔ ما . من رفتم آنجا و بیکار بودم ، اوهمکار اداری من بود گفت توی اداره هم من ترتیب کارت را میدهم ناراحت نباش واداره نمیخواهد بیائی ، من بجای تو میروم بالا و بالا یعنی توی پارلمان کار میکنم وآنجا هم ترتیب کار را میدهیم ، طوری نیست تو بمان منزل یک خانه شاگردی هم داشت یک پسر کوچکی حسن نامی هم بود آنجا و بنده بیکار . هر روزی برخودم لازم کردم که یکدانه ازاین شماره های مجله را ترجمه بکنم بفارسی و در ده روز این کتاب ترجمه اش تمام شد و بعد در سال ۲۸ در حدود خردادماه سال ۲۸ گویا این کتاب درآمد بنام " انتقام مروارید "وبعدهاتازه بعدازانتشارترجمهٔ فارسی،نسخهٔ انگلیسی آن،که آنروزها خیلی دیر این چیزها میرسیدبتهران ، رسیده بود به تهران و یکی از دوستان گرفته بود واین را با کتاب تطبیق کرده بود و بنظرش آمده بود که ترجمه خیلی خوب صورت گرفته و یک شب مهمانی داد اصلا" ، بوسیلهٔ یکی از رفقا به شام . آن دوست زن و بچه دار بود ولی ما هنوز خیر ،وگفت که من امشب خواهش کردم که تو بیائی

منزل ما و بتو بگویم که من این را با انگلیسی کاملا" تطبیق کردم، خوانده بود که من نوشته بودم که از فرانسه اش ترجمه کرده ام، گفت با انگلیسی، با متن انگلیسی، تطبیق کردم، ترجمه کاملا" دقیق است و من حاضرم سطر به سطر وکلمه به کلمه از این ترجمه دفاع بکنم. من هم تشکر کردم وگفتم که خوب من آنچه لازمهٔ دقّت بوده دراین کار بجا آورده ام ولی خوب مترجم فرانسوی هم دراین کار سهمی دارد برای اینکه اوهم درست ترجمه کرده بطوریکه در برگردان دوزبان بکلی کاملا" با اصل قابل تطبیق است وخوب من ازاین لحاظ خوشحالم. این گذشت واین کتاب درآمد با اسم من، محمد جعفر محجوب، و پنهان مباد که از باب این ترجمه و چاپ اولش تقریبا" ناشر هیچ چیز بمن نداد جز چند جلد کتابی، مختصری، چیزی عملا" بمن نداد و یک حساب سازی کرد و قضیه ختم شد والبته خیلی هم منّت سرما گذاشت چون تا آنروز کتابی ازما منتشر نشده بود و اوگرفت و منتشر کرد و بعدها البته من از باب حق الترجمه که ازچاپهای بعدی کتاب گرفتم که پنج شش بار چاپ شد به مزد سعی خودم رسیدم، نه اینکه نرسیده باشم، ولی از چاپ اول آن خیر. این یکی، دوم اینکه درهمان روزگار یا یکی دوسال بعد آقائی بنام آقای پرتو اعظم، ابوالقاسم پرتو اعظم که نویسنده بود وکتابهای متعددی هم منتشر کرده بود تاآن روزگار و به اصطلاح سری درمیان نویسندگان و اینها داشت یک صفحه ای در اطلاعات هفتگی باو داده بودند که گویا بنام یک کتاب در یک مقاله یا چیزی شبیه این، این بعضی داستانها را، آثار سرشناس ادبی راکه ترجمه میشد به فارسی، آقای پرتو اعظم خلاصه آنرا دراین یک صفحه میداد برای خوانندگان اطلاعات هفتگی، واین کتاب ظاهرا "بدستش رسیده بود، این کتاب مروارید ونگاه کرده بود دیده بود که مترجم آن یک شخصی است بنام محمد جعفر محجوب وترجمه را نگاه کرده بود خوشش آمده بود ازترجمه. بنظرش آمده بود که ترجمه خیلی بدنیست و بعد گشته بود میان آشناهایش و باخودش فکرکرده بود وچون سنّش زیادتر از منست وآنوقت من درحقیقت بیش از بیست وسه چهار سال نداشتم وتازه ازمدرسه درآمده بودم، یعنی سرشناس بهیچوجه نبودم، خاصه در میان اهل کتاب، این اولین کتابی بود که باسم من منتشر میشد، گشته بود توی دوستان وآشنایان و باخودش فکر کرده بود لابدمترجمی که بتواند این ترجمه را بکند من بایداورا بشناسم، باید شناخته باشم، وکسی راندیده بود، کتاب را خلاصه کرده بود وآخرش چند سطر ته مقاله نوشته بود که این کتاب را محمد جعفر محجوب که گویا اسم مستعاری است با فارسی خیلی فصیح و روانی ترجمه کرده وترجمهٔ خیلی خوبی ازاین کتاب بدست داده واینها و بنظرش آمده بود که این اسم مستعاراست و این همین جور

بخاطر من مانده که بعدها گاهی رفقا که میرسیدند میگفتند که خوب این اسم مستعارت را تو عوض نمیکنی یا چه کردی واینها . اینها خاطراتی بود از اولین کتابی که بنده منتشر کردم بعد هم یک مقداری از آثار " جک لندن " را ترجمه کردم یک چند تائی از داستانهای کوتاه او بود یک مجموعه ای بنام داستانهای دریای جنوب ،چند تا داستان کوتاه دیگر و مهمتر ازهمه اینها شایدمهمترین کتاب جک لندن " پاشنهٔ آهنین باشد" با امضای مستعار ترجمه کردم که آن کتاب هم خیلی خیلی موفقیت پیدا کرد وچاپ اول آن شاید در ظرف دوسه ماه تمامش بفروش رفت که متاسفانه بعدش دیگر ۲۸ مرداد شد واین کتاب جزء کتابهای ممنوعه اعلام شد و چاپهای بعدیش ماند برای بعداز انقلاب که بعداز انقلاب هم تاآنجائیکه بنده اطلاع دارم بارها و بارها چاپ شده . یک دور هم پاشنهٔ آهنین بطور مخفی در دورهٔ رژیم گذشته چاپ شد که فروخته میشد در بازار بطور پنهانی و به قیمت گزافتر والبته بنده نه ناشر را می شناختم نه میتوانستم که حرفی بزنم ، این کار اگر برای من حاصلی داشت این بود که یک وقت دستگاه امنیتی پیداکند که مترجم کی هست و بیاید سراغ من که تو چرا این کار راکردی

سئوآل : بعداز انقلاب اسلامی باسم شما ، به‌عنوان مترجم اسم شما راداده بودند.

آقای دکتر محجوب : نه خیر، همان اسم مستعار را که گذاشته بودند ، گذاشتند ولی چون که من هستم، یکی ازآنها ، ناشرها یکبار مرا دید و یک چیزی بمن داد ازبابت یک چاپی که ازکتاب میکرد ولی دیگران هم چاپ کردند واینقدر هم شلوغ بودکه دیگر من دیدم که بدرد سر این نمی ارزد که بخواهم بروم واین وآنرا دنبال بکنم که چرا این کتاب را چاپ کردیدوحال وحوصله اشرا هم حقیقت اینست که نداشتم . عرض بکنم که از" داستیوسکی " خاطرات خانهٔ مردگان"اورا ترجمه کردم ، در حدود سال ۳۵ بود ۳۴ یا ۳۵ که من دانشجوی دورهٔ دکتری ادب فارسی بودم و احتیاج به پول داشتم شب عید یادم هست که این کتاب یک قسمتش ترجمه شده بود و رفته بود به چاپخانه چیده میشد ومن درآن واحد نمونه های رسیده از چاپخانه را میخواندم و غلط گیری میکردم درهمانوقت هم باقی متن را ترجمه میکردم ومیدادم ، خورد خورد به چاپخانه تا چاپ آن کتاب هم تمام شد و بنگاه امیر کبیر آنرا چاپ کرد یک کتاب هم از یک نویسندهٔ رومانی بنام اگر اشتباه نکنم " میکائل سادو وآنو " اسمش بود بنام دخمه نشینان چاپ کردم او راهم بنگاه صفی علیشاه چاپ کرد با امضای مستعارالبته

و آنهم منتشر شد ، یکبار بیشتر چاپ نشد ، نویسنده اش خیلی شناخته نبود با اینکه کتاب بد نبود ولی کتاب خیلی زیاد بفروش نرفت ، بهرحال فروش رفت اما به چاپهای مجدد دیگر نرسید بعلت نویسنده اش که خیلی در ایران شناخته نبود . بعداز او شاید من دیگر کار ترجمه ای کمتر کردم. جسته وگریخته مطالبی ، مقالاتی ، مسائلی مثلا" یک تکه از آتش‌هانری باربوس را بعنوان معرفی او ترجمه کردم که در کبوتر صلح منتشر شد ، عرض بکنم که اما بعد دیگر برای کار ترجمه فقط استفاده ای که میکردم استفاده‌ای بود که در کار تحقیقم اگر داشتم ترجمه میکردم . تا یادم نرفته بگویم که من از عربی اول شروع کردم به ترجمه ، چون عربیم بهتر بود در آن هم چند تا داستان و امثال واینها از مجلات واینها ترجمه کردم . یک نمایشنامه از " برنارد شاو " ترجمه کردم که هرگز منتشر نشد بنام ژاندارک و در حقیقت این سیاه مشق کار ترجمهٔ من بود که شروع بکنم به کار وآنرا هیچوقت منتشر نکردم . یک نمایشنامهٔ دیگر از توفیق الحکیم ترجمه کردم بنام "پراکسا" که این " پراکسا " هم در تماشاخانهٔ تهران بازی شد وهم در رادیو گویا اجرا شد بصورت نمایشنامه رادیوئی و من ازبابت این کتاب که سه پرده بود و هر پرده اشرا یک شب نشسته بودم ترجمه کرده بودم ودر آن دوره دانشجوی دانشکده حقوق بودم . یعنی بین سالهای ۲۳ تا ۲۶ بود و من بیست و یکی دوسال بیشتر سنم نبود اولین پولی که از بابت قلم بدست آوردم ازبابت قیمت این " پیس " بود که سه شب ترجمه کرده بودم و مرحوم احمد دهقان صدوبیست تومان، پرده ای چهل تومان، بمن دستمزد داد و گرفتن این صدو بیست تومان و خرج آن از راه قلم، از راه ترجمه برای من خیلی لذت بخش و خاطره انگیز بود .

سئوآل : ولی اجراء نشد و منتشر هم نشد ؟

آقای دکتر محجوب : اجرا شد، هم در تماشاخانهٔ تهران وهم در رادیو ولی منتشر نشد و یک کتاب عربی هم در باب ترجمهٔ احوال و بیوگرافی " داستیوسکی " (پایان نوار ۴ الف)

شروع نوار ۴ ب

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که کتابی هم ترجمه احوال " داستیوسکی " بود که عربی بود من ازعربی ترجمه کرده بودم باز آنهم در دوران سیاه مشق بودونویسنده هم عرب بود کتاب جالب بود وحقیقت اینست که من با " داستیوسکی " از طریق همین کتاب که بصورت کتابهای جیبی در مصر منتشر میشد آشنا شدم این کتاب را هم ترجمه

کردم و بعد این ترجمه بصورت پاورقی در روزنامهٔ شاهد مال مرحوم علی زهری وآقای دکتر بقائی کرمانی آنجا بصورت پاورقی، البته پراز غلط متأسفانه، منتشر شدوبعدهم دیگر منتشر نشد. منهم اصراری باینکه دنبال بکنم آن کار را نداشتم و دنبال کارهای دیگر بودم . بهر صورت تا آنجائیکه بخاطرم میآید اینها ترجمه هائی است که من داشته ام و غیر ازاینها همانطوری که عرض کردم دیگر جسته و گریخته تکه هائی از مقالات یا مطالبی هست که برای کارم لازم داشتم اینهارا اگر که لازم میشدترجمه بکنم خودم ترجمه میکردم ولی دیگر بکار ترجمهٔ کتاب نپرداختم وحقیقت اینست که بعداز اینکه تحصیلم در رشتهٔ ادب تمام شد دنبال همان کار تحقیق را گرفتم ودرآن روزگار دیگر یعنی از آن روزگار در حقیقت شاید بشود گفت آخرین ترجمه ایکه من کردم همان دوباب کلیله و دمنه بود که با انشاء ابوالمعالی از عربی به فارسی ترجمه کردم با انشائی شبیه به انشاء او و درآخر همان " دربارهٔ کلیله و دمنه " نقل شده یا مثلا" فرض بفرمائید که درمقدمهٔ رسالهٔ دورهٔ دکتریم که " سبک خراسانی درشعر فارسی " است خطابهٔ معروف " بوفون " در بارهٔ سبک را ترجمه کرده ام خبرهم نداشتم که مرحوم دکتر غنی هم یکبار این را ترجمه کرده ،گویا بار دیگر هم غیر ازاین ....

سئوآل : یحیی دولت آبادی مثل اینکه یک ترجمه کرده بود

آقای دکتر محجوب : بله . گویا اوهم ترجمه کرده ، من از ترجمه ها خبر نداشتم و خودم آن قسمت مربوط به سبک را با حذف آن تعارفها ومطالب مقدماتی خطابه اش که خطاب به اعضای فرهنگستان فرانسه است و این مطالب آنهارا گذاشتم کنار وآنچه راجع به سبک بود خودم ترجمه کردم و سعی کردم چون " بوفون " نثر نویس خیلی درجه اولی هم هست و امروز کتابهای علمی او دیگر ازنظر علمی ارزش ندارد یعنی کتابهای طبیعی اش که نوشته ، ولی بعنوان یکی ازنثر نویسان بزرگ خیلی خوب فرانسوی هنوز آثارش خوانده میشود ، اینست که کوشش کردم که نثر پاکیزهٔ فارسی نسبتا" باشد. اینرا ترجمه کردم در مقدمه این کتاب " سبک خراسانی در شعر فارسی " آمده وهمچنین چون یک مطلبی بود برای خودش جداگانه ,در مجلهٔ صدف هم منتشر کردم همین ترجمه را

سئوآل : ببخشید ممکن است من اشتباه کرده باشم این را که فرمودید شاید آن ترجمه حاجی میرزا یحیی دولت آبادی " مکتوب به آکادمی " فِنِلون " باشد

درصورتیکـــه ....

آقای دکتر محجوب : در هر حال یک کسی از این رجال قدیم یک شخصی امثال مثـــــلا" ناصرالملک نمیدانم این قبیل افراد یک کسی گویا این را بازترجمه کرده در هرحال مطلب خیلی مهم نیست جزء کار بحث ما هم نیست، آنچه مسلم است اینست که دکترغنی یکبار این را ترجمه کرده وجزء یادداشتهائی هم که منتشر شده ترجمهٔ اوهست و گویا در مجلهٔ یادگار هم اول بار منتشر شد و از آنجا وارد یادداشتهایش شده ، غرض این است که کار ترجمه بنده باین ترتیب دیگرمتوقف شد یعنی نخواستم با سمت متـــــرجم به فعالیت ادامه بدهم ، دلیلش هم این بود که یک کار اختصاصی دیگری را پیـــش گرفته بودم بهر صورت آن کار ادب فارسی بود وکار تحقیق و بعداز او دیگر پرداختم به کار تحقیق .

سئوآل : پیش ازاینکه به کارهای تحقیقی شما بپردازیم من میخواستم از شما سئوآ ل کنم که شما خودتان شخصا" هیچوقت فکر نوشتن داستان یا سرودن شعـر نکردید ؟

آقای دکتر محجوب : عرض کنم که خوب میدانید جوانها که همه دنبال این کارهـــــا هستند و طبعا" بنده هم بوده ام ،حتـــــی یک مقداری شعرهم گفته ام منتهی خیلی زود خوشبختانه متوجه شدم که هم ازتعلیمات کسانی که استاد این کار بودند وهم خودم احساس کردم که شاعر باید برای سرودن شعر یک حال خاصی داشته باشد و الان شعرائـــی که نامبردارند در شعر ،می بینیم که گاهی مدتها شعری نمیگویند و یا جسته وگریخته از زبانشان میشنویم که احساس کردم که الان میخواهم شعری بگویم ، یا حتی مثـــــلا" نادر پور میگفت که مثل اینکه در ذهن من یک چیزی زنگ میزند وآمادگی را اعلام میکنـد برای اینکه حالا شعری خواهد آمد و سروده خواهد شد ، خیلی زود من حس کردم که این حال اگر در من هم باشد برمن غلبه حتما" ندارد بهیچوجه ، بنابراین اگر شما بمـــن بگوئید که بنشین یک شعری بساز یا به شیوه ای که توی انجمنهای ادبی رایج اسـت یک غزلی را طرح میکنند که وزن و قافیهٔ قشنگی مثلا"داشته باشد یا به مسابقـــــه میگذارند ، حتی گاهی توی روزنامه ها هم، یادم است کـــــه سایه یک غزلی ساختـــــه بود " امشب به قصهٔ دل من گوش میکنی ، فردا مرا چو قصه فراموش میکنـــی " غـــزل خیلی زیبائی هم هست این غزل را بعد " روشنفکر " به مسابقه گذاشته بود که شعـــرا این را بسازند اگر بمن یک چنین تکلیفی بشود خوب می نشینم این وزن و قافیـــه و اینها را هم می شناسم ، جور هم میکنم یک چیزی میگویم، ولی این شعر نمیشودبنظر مـــن،

یعنی این روح ندارد برای اینکه درآن حال خاص سروده نشده ، و این حال برمن غلبه ندارد و چون این حال برمن غلبه ندارد وجز درموارد نادری هر چهارسال پنج سال یکبار ممکن است چنین حالی عارض بشود که بخواهم چیزی بگویم ، اینست که تصمیم را مدتها است گرفته ام که من شاعر نیستم ونمیتوانم به شاعری شناخته بشوم. اگر هم یک وقتی شعری گفته ام برای دوسه نفر دوستان و اطرافیان خودم بوده که خیلی با آنها نزدیک بودم وخیلی با آنها خصوصی بودم، گاهی این را برای اینها خوانده ام بدون اینکه هیچوقت نه ادعای آنرا داشته باشم ونه حتی، اگر کسی بخواهد اسم شاعر روی من بگذارد ، اصلا" بپذیرم . درزمینهٔ داستان هم چرا، ولی اصلا" میل طبیعی من بیشتر ، چون بچهٔ کنجکاوی بودم ازابتدا ، میل طبیعی من بطرف سر درآورد ن از مسائل وهمین کار تحقیق بود و بآن طرف هم کشیده شدم در نتیجه آزمایشهائی هم که درمورد نوشتن داستان واین کارها کردم حقیقت اینست که دل زیادی بآن ندادم ودنبالش نکردم و درنتیجه میتوانم بطورکلی بشما بگویم که خیر ، یعنی اگر هم چیزی بوده در حکم نبودن است وچیز قابل ذکری حتما" نبوده ، بیشتر کارهائی که من کردم و الحمد لله موفق هم بوده طوری بوده است که ، ودوستانی هم که دیدند، فکر کرده اند که بنده دراین کار اگر وقتم را وهمتم را مصروف بکنم شاید نتیجه اش بهتر ازهرکار دیگر باشد ، اینست که همین کار را دنبال کردم که حالا دارم میکنم .

سئوآل : اما در بارهٔ کارهای تحقیقاتی تا آنجائیکه من یادداشت کرده ام چاپ متون بسیار مهم زبان فارسی بود که بانهایت دقت و مقدمه های بسیار بسیار فنی که دارد به چاپ رسیده از طرف جنابعالی؛ منجمله دیوان سروش ، دیوان قاآنی ، طرائق الحقایق ، ویس ورامین ، دیوان ایرج میرزا ، برگزیده دیوان شمس و یک متن بسیار مهم با یک مقدمهٔ بسیار مهم به عنوان " فتو تنامهٔ سلطانی "وامیدوارم که متن دیگری ازاین نوع را فراموش نکرده باشم .

آقای دکتر محجوب : تقریبا" خیر . عرض کنم که البته اینها از لحاظ ارزش با یکدیگر فرق دارد مثلا" دیوان سروش برای اولین بار بود که چاپ میشد و درنتیجه کار بسیار زیادی برد فرض بفرمائید، ولی مثلا" طرائق الحقایق درزمان خود مولف وزیر نظارت خود صاحب کتاب به چاپ رسیده بودبنابراین کاری که بنده آنجا میتوانستم بکنم فقط این بوده که اولا" پرهیز بکنم از غلط های زیادی که در هنگام کتابت و اینها درآن راه پیدا کرده بود و سعی بکنم اینها هرچه ممکنست کمتر باشد. بعد هم

یک فهرست اعلام و اماکن بآن افزودم برای اینکه مراجعه به کتاب آسانتر بشود اینست که کارها، از لحاظ کار یا مثلا" ویس ورامین خوب کارش نسبتا" زیادتر بود ومقدار زیادی مشکلات ومسائل بود که همه درآن کار حل شد وتفاوت دارد از این لحاظ. بله از لحاظ متون همین ها است ولی کارهای تحقیقی را که شما اینجا مطرح کردید گرچه متون هم خودش یک مقدار تحقیق در آن دارد ولی کارهائی که جنبه تحقیقی صرف دارد اگر میگذاریم در یک مبحث دیگری آن خوب امری است برای اینکه همین کتاب" در بارهٔ کلیله و دمنه " مثلا" فرض بفرمائید من متن را هم یعنی متن کلیله را هم تصحیح کرده بودم ولی دیدم مرحوم مینوی مشغول این کار است ومشغول بوده و مشغول هست وادامه میدهد دیگر باحترام ایشان من این کار را دنبال نکردم شاید ایشان حتی خوششان نیامد که من راجع به کلیله و دمنه چیزی هم نوشتم، ومن متأسفانه نمیتوانستم آنوقت بایشان بگویم ، اصلا" نمیدانستم اول، بعدازآن هم که دانستم نمیتوانستم بایشان بگویم که آقا این تکلیف مدرسه‌ای یک دانشجوئی است که استادش باو گفته آقا تو برو در بارهٔ کلیله و دمنه چیزی بنویس ، اینهم یک چیزی نوشته برداشته آورده وبعد موردمحبت و طرف لطف آن استاد قرار گرفته و بعد هم یک کسی گرفته چاپش کرده . من در حقیقت در صدد اینکه روی دست شما بلند شوم یا کاری که شما دارید انجام میدهید ، من هم بیایم وخودم را داخلش کنم ابدا" نبودم ونمیدانم چطور شده بود که با مرحوم مینوی یک چنین گرفتاریهائی پیش آمد. یکی همین مسئلهٔ کلیله و دمنه بود که عرض کردم بنده وقتی فکر کردم که دیگرایشان متن را دارند درست میکنند من بهمین کار اکتفا کردم. یکی دیگر مسئلهٔ ویس ورامین بود که این ویس ورامین را ایشان چاپ کرده بودند در سال ۱۳۱۴ ونوشته بودند جلد دوم شامل حواشی ومطالب و توضیحات و فهرستها و سایر مسائل زیر چاپ است. بنده درسال ۱۳۳۴ نمیدانم یا ۳۵ یک ناشری : اندیشه ، بمن گفت فلانی من در هرحال این کتاب را چاپ میکنم، شما اگر دلت میخواهد و یادداشتهائی داری (که من کار میکردم درباره‌ٔ سبک خراسانی رساله‌ٔ دکتریم) گفت اگر میخواهی یادداشتهایت را بده بصورت مقدمه و یک کارهائی بکن، اگر نمیخواهی نکن ، من این را چاپ خواهم کرد، بنابراین من باز دراینمورد بکلی بی تقصیر بودم و انتخابی نداشتم و منتهی خوب یک مقداری یادداشت داشتم که این یادداشتها منتشر شد . ظاهرا" بازهم مرحوم مینوی یادداشتهائی تهیه کرده بود که خیلی کارها را اینطوری میکرد ونیمه کاره میگذاشت اتفاقا" محقق خیلی درجه یکی بود وخیلی زیاد کار میکرد در نتیجه سرش شلوغ بود همیشه واینکه کاری را به انتها برساند گاهی مدتها طول میکشید یا نمیشد یا سرد میشد ، یا از

چشمش میافتاد کار واین بهمین صورت باقی میماند . بعدها باز تصادفا" دراینمورد مرحوم مینوی چون دست اندر کار بود و اول این کار راکرده بود بازهم خوشش نیامد ودوست نداشت که چرا این کار شده ، این گرفتاریها درمورد ایشان متأسّفانه پیش آمده بود باین ترتیب ومن خیلی معذرت میخواهم حقیقتا" از روح آن مرحوم وپوزش میخواهم اگر واقعا" باعث این شده که گرد ملالی به خاطر او نشسته باشد، دراین موارد هیچ گناهی متوجه من نبود ولی بهرحال آن کتاب کلیله و دمنه و بعدش کتابی که در حقیقت رسالهٔ دکتریم بود و هفت سال تمام وقتم صرف تهیهٔ آن کتاب شد" سبک خراسانی در شعر فارسی " چند سال هم کتاب درسی بود در دانشگاه تهران وامیدوارم اگر خداوند تفضلی بکند و فرصتی باشد و عمر وفا بکند دنبالهٔ این کتاب را هم بگیرم و سبک های دیگر را هم‌بنویسم . فعلا" که در این صدد نیستم وگرفتاریهای دیگری دارم که مشغول آن کارها هستم . بازکتاب دیگری در بارهٔ " فتوّت " نوشته بودم که دنبالهٔ بحث‌همان مقدمهٔ فُتُوّتنامه بود . وقت زیادهم درآن صرف کرده بودم . تقریبا "تمامش یعنی ازهفت فصل کتاب شش فصلش‌هم‌حروف چینی‌شده بود بوسیلهٔ تلویزیون و غلط گیری شده بود و قرار بود که چاپ بشود. فصل هفتم یک قدری به درازا کشید و مطول شد نسبتا" چون بررسی و بحث و انتقاد تمام آن منابعی بود که در بارهٔ فتوت‌چیز نوشته بودند چه متقدمین و چه متاخرین ، از فرنگیها ،از عربها، از ترکها و از فارسی زبانها ،دانه دانه این منابع فتوت‌را بررسی کرده بودم‌که‌کدام دست اول است،کدام دست‌دوم است ، کی از کی گرفته ، چه مطالبی مأخوذ از کجا است‌و بحث و بررسی . این فصل طولانی شد وخورد به جریانات انقلاب و متأسّفانه من از سرنوشت‌آن کتاب اصلا" امروز خبری ندارم ، نه میدانم فصل آخر که نوشته شده بود ، تقریبا" به پایان رسیده بود شایدسه چهار صفحه ای دیگر بیشتر باقی نمانده بود ، تنها نسخهٔ دست‌نویس‌آن ازبین رفته یا نرفته ، کجا هست،کجا نیست‌ونه خبر دارم که آن قسمتی که چیده شده بود باآن چه کردند ونمونه هایش بچه سرنوشتی دچار شد ، متأسّفانه آن کتاب‌را هم فعلا" جزء از بین رفته ها باید حساب‌کرد کتابی بود که شاید بدکتابی نمیشد یا جزء کارهائی بود که جنبهٔ تحقیقی داشت‌در حقیقت .

سئوآل : آیین جوانمردی را برای جشن طوس در حقیقت‌شروع کردید .

آقای دکتر محجوب : برای جشن طوس‌شروع کردیم یعنی بله دقیقا" در فرصت‌بسیار بسیار تنگی یک وقت‌دیدم آقای دکتر سجادی بمن میگویند که برای این جشن طوس‌چون ایشان

هـــــم خراسانی بودند وهم با دستگاه تلویزیون کار داشتند و دست اندرکار جشـــن طوس ، گویا مدیر عامل جشن طوس بودند ، همکار بنده هم بودند در دانشگاه تربیت معلّم و دانشسرایعالی واینها ، یکروز دیدم که خیلی در فرصت بسیار بسیار تنگـــی بمن فرمودند که آقا این مقدمهٔ تورا بر فتوتنامه سلطانی که صدو ده بیست صفحه بود ، این را ما " افست" کنیم و بدهیم. گفتم آقا این مقدمهٔ کتاب است وتویش نوشتـــه شده که من فلان نسخه را از کجا پیدا کردم ، فلان نسخه را از کجا پیدا کردم، ایـــن نسخه ارزشش چقدر است ، آن یکی ارزشش چقدر است ، من بچه ترتیبی این نسخـــه را چاپ کردم ، مقابلهٔ اینهارا چکار کردم ، اینها به چه درد کسی که راجع به فتـوت میخواهد کار بکند، میخورد ؟ این بدرد این میخورد که کسی که آن متن را میخواهـــد بخواند یعنی فتوتنامه را میخواهد بخواند این را مطالعه کند واینها باید اولا"از آن حذف بشود . دوّم اینکه هفت هشت سال است الان از انتشار آن کتاب گذشته و مـــن در مدت این هفت هشت ده سال توده ای از یادداشتها در بارهٔ فتوّت فراهم کرده ام کـــه اینها باید افزوده بشود به این متن،گفتند نه فرصت تنگ است و بعد گفتم مـــــن یادداشتهایم حاضر است و اگر شما بتوانید برسید من یک تجدیدنظری میکنم بسرعت این را آماده میکنم بشرط اینکه چاپخانهٔ شما بتواند این را برساند وایشان صحبتـــی کردند و گفتی و شنیدی و چاپخانه هم گفت که بله ما این را میرسانیم. گفتیم خیلی خوب پس ما هم مطالب را میدهیم. بنده شروع کردم بعد معلوم شد که چاپخانه نمیتواند برساند برای آنروز و روز معین نخواهد رسید. بعد بما گفتند که نه پس شما خیلی عجله نکنید ومطالبتان را بنویسید وآن فصل آخر را هم که عرض کردم حتی به پیشنهاد آنهـا گفتند که یک بحث و بررسی هم در بارهٔ تمام منابع بکنید ، اینست که من منابع ترکی را دادم ترجمه کردند ، ترکی استانبولی مقصودم است ، البته منابعی که در دسترسم بود بزحمت ازگوشه و کنار فراهم کردم وآماده کردم و درست کردم و بعد چیزهائی کـه مثلا" آلمانی بود یا فرانسه بود ، انگلیسی بود ، اینهارا هـــم از گوشه وکنار تهیـه کردم که دانه دانهٔ اینهارا خوانده بودم واظهار نظر کرده بودم و پروندهٔ مفصلـــی برایش ترتیب داده بودم واین فصل فصلی شده بود که شاید یک سوم حجم کتاب را میگرفت واین فصل هم داشت به پایان میرسید ونزدیک بود که بدهم برای چاپ که نرسیدو عرض کردم که دیگر سرنوشت این کتاب معلوم نشد که بکجا رسیده و امیدوارم ازبین نرفته باشدو یک روزی بتواند منتشر بشود.

سئوآل : بله دوکتاب دیگر هم هست که ظاهرا " مشترکا" یعنی یکی که حتما " مشترکـــا"

انجام داده اید و یکی دیگر راهم خیال میکنم با کس دیگری بود یکی فن نگارش بود

آقای دکتر محجوب : بله . بله دوست همکلاسی داشتم که رحمت بر روانش باد دکترعلی اکبر فرزام پور ، همدرس وهمکلاس بودیم وباهم درس میخواندیم و بعد هم دوست بودیم ومعاشر بودیم بعد هم با هم نشستیم آن کتاب رانوشتیم ایشان معلم سابقه دار مجربی بود درکار تدریس ادب فارسی و بنده هم بدلیل اینکه بسیار رنج برده بودم از درس انشاء، درس انشائم درتمام دوران تحصیلی بد بود و بعد مجبور شدم به اینکه شروع کنم به چیز نوشتن و سرنوشت طوری شد که مقدار نوشته های من از حد حساب واقعا" گذشت بطوریکه اگر مقاله هائی که در روزنامه ها نوشتم و مقاله جنبه روزداشت ودر روزنامه بود ،اگر اینهارا جمع بکنند شاید باید با ترازو میزانش را تعیین کرد، دیگر به تعدادحقیقتا" نمیرسد ، ولی خوب قلم زدم همینطور به مقدار زیاد ،بعدبفکر این افتادم که مطالعه وتعمّقی بکنم در باب این که چه عاملی من را بازمیداشت از اینکه مدتها اصلا" دست به قلم ببرم و قلم روی کاغذ بگذارم و بعد چگونه شدوچه عواملی بود که باعث شد من شروع بکنم اینکار را و بعداز آنکه شروع کردم ،کارهایم چه عیبی داشت و بچه ترتیبی این عیب ها رفع شد . مجموع اینهارا فکر میکردیم و هرچه بنظرمان میرسید یادداشت میکردیم و بعد می نشستیم باهم مذاکره میکردیم و مطلب را پخته میکردیم بعداز اینکه مطلب پخته وآماده میشد آنوقت بنده مینوشتم ، بانشاء من هست ولی مطالب باشتراک با آن دوست فقید تهیه شده وکتاب بارها وبارها هم چاپ شد، ووزارت آموزش و پرورش آن روزگار هم بخشنامه ای صادر کرده بخشنامه را هم آقای دکتر ریاحی، دکتر محمد امین ریاحی، که دکتر ادب فارسی است و درآنروزگار مدیرکل نگارش بود وخودش خبرویت و بصیرت دراین کار داشت یکروز هم بمن گفت ، گفت فلانی این اولین و آخرین بخشنامه ای است که من در تمام دوره مدیریت کل نگارشم صادر کردم وتوصیه کردم آنجا برای استفاده ازکتابی ،دلیلش هم اینست که (خیال نکنی که ما باهم دوستی وآشنائی داریم) دلیلش این بوده است که این کتاب تورا حقیقتا" برای این کار مفید دانستم وگرنه چنین توصیه ای مطمئن باش نمیکردم. بهرحال آن کتاب هم بارها چاپ شد ونمیدانم حالا هم چاپ میشود یانمیشود ، بله این با اشتراک آن دوست بود ومنتشر شد خیلی سال است شاید همانوقت بود که دانشجوی دوره دکتری بودم سال های ۲۳ تا ۳۵

سئوآل : بعد هم کار مشترک دیگری با سیدمحمدعلی جمال زاده بود که فرهنگ لغات عامیانه است .

آقای دکتر محجوب : بله بله این را هم آقای جمال زاده چون که رسم ایشان هست ، در اروپا زندگی کرده اند و با روش کار از قدیم آشنائی داشتند وهمنشین ودوست و معاشر مرحوم تقی زاده ومرحوم قزوینی و امثال اینها بودند و از محضر اینها همانطور که خودشان نوشته اند بهره ها برده اند یکی از کارهائی که کرده بودند این بود که کسانی که ازایران خدمتشان میآمدند وایشان پیردیری هم بودند همیشه و در سوئیس ایرانیها که میآمدند وحرف میزدند به زیارت ایشان میآمدند و دیداری میکردند ازایشان وقتیکه صحبت میکردند هرچه لغت عوامانه در ضمن گفتارشان بود آقای جمال زاده جمع میکردند واینها را یادداشت میکردند همه را ،هرچه را که اول بار شنیده بودند واین یک انبوهی شد ولی خوب توضیح نداشت روی فیش نبودرو ی کاغذهای ستونی نوشته شده بود پشت سرهم، گاهی مرتب نبود بصورت الفبائی ، یعنی باید بصورت فیش میشد، و معنی و توضیح هم نداشت ، یا بعضی لغات بود که مثال میخواست شعر میخواست ،معنی های متعدد داشت و بهرحال توضیحات زیادی میخواست ولی این باینصورت بود و یک روزی دیدم که ایرج افشار که دوستی دیرین با من دارد با همان مرحوم کیوان واینها ازهمان بیست و سه چهارسالگی ما معاشر و دوست بودیم یکروز گفت که بله این کتاب را آقای جمال زاده فرستاده اند و بمن گفته اند که اگر یک کسی را پیدا بکنی که این را ترتیب بدهد واین توضیحات را بنویسد واین را خلاصه عمل بیاورد و درستش بکندو چاپ بکند خیلی خوبست ومن به ایشان جواب دادم که کسی غیر از فلانکس این کار را نمیتواند بکندو من با او صحبت میکنم حالا با تو دارم صحبت میکنم ، تو این کار را قبول میکنی یا خیر؟ گفتم که با کمال میل این کار را میکنم فقط چند مطلب است یکی اینست که چون میدانی که این فرهنگ های لغت و " دیکسیونرها " از روی همدیگر نوشته میشود یعنی اگر بخواهند " دیکسیونر " مختصر تر بنویسند " دیکسیونر" مفصل را میگذارند جلویشان وکوتاهش میکنند اگر بخواهند " دیکسیونر " مفصل تر وجامع تر بنویسند چندتا " دیکسیونر " را میگذارند . کسی همه لغات را حفظ نیست ، بنابراین به آن ترتیب میتوانند که فرهنگی بنویسند واین فرهنگ تمام بشود بدهند چاپخانه ،اما فرهنگ لغات عامیانه که قبلا" نوشته نشده ،باینصورت که نیست، حافظه ،جستجو و سایر مسائل خیلی درآن دخیل است ،گفتم که به این یک مقدار زیادی باید افزود ، توضیح هم باید داده بشود ، تازه باید بدهیم به چاپخانه . اگر در چاپخانه ، من میدانم که وقتی که در چاپخانه نمونهٔ صفحه بسته شد ونمونه دوم و سوم دادند ، اگر کسی دست ببرد وکم وزیاد بکند تمام آن صفحه بندی بهم میخورد و ضایع میشود، این را میدانم، و کتاب باید متنش معمولا" وقتی صفحه اش بسته شد دست نخورد ، ولی این چیزی هست که

من یکوقت می بینی که به ذهنم رسید که اینجا میان این دوتا لغت این یک لغت هم هست و باید این را جا بدهم به عنوان اینکه این صفحه بهم خواهد خورد، من این فرهنگ را ناقص بگذارم وآن چیزی که بنظرم رسیده یا آن معنی که تازه بخاطرم آمده، چون نمیتوانم ومرجع قبلی ندارد که بصورت نهائی در بیاورم بدهم ، اینست که با چاپخانه اگر صحبت میکنید باید حتما" قید بکنید که این مصحح ومؤلف این کتاب تا آخرین لحظه حتی آن نمونه‌ای راکه فرستادیدکه اجازهٔ چاپ بگیرید ممکنست همهٔ صفحاتش را بهم بزند ، اگر دستمزد بیشتر میخواهند هیچ اشکال ندارد ، کارهم گاهی معطل میشود، ولی خوب طبیعت این کار اینطور است، وابن سینا هم ظاهرا" قرار بود چاپ بکند، گفتم به آقای رمضانی هم بگوئید که چاپخانه اگر این کار را میکند من این کاررا میکنم اگر نه که هیچ.آن بیچاره هم موافقت کرده بود و چاپخانه را هم راضی کرده بود وحق اینست که بایدبگویم که سالهای سال این کار بطول انجامید ، دلیلش هم همین بود که دنبال یک چیزهائی میگشتیم، دنبال معنی یک لغت میگشتیم پیدا نمیکردیم از این بپرس ،از آن بپرس ،گاهی یک مقداری اضافه میشد مرتبا" این کار شکم بازمیکردو لغات آن کتاب منحصر به آنچه آقای جمال زاده جمع آوری کردند هم نیست شاید مثلا" یک سوم ،یک چهارم نمیدانم مقدار قابلی ازاین لغات را هم خود بنده بعد افزوده ام دلیلش هم اینست که آقای جمال زاده خوب استاد بزرگ زبان فارسی هستند، چیزنوشتند و سابقه دارند مردکهنسالی هستند ،ریش سفید این کارهستند، تمام عمرشان هم دراین کار گذشته و منکر فضلِ تقدّم وتقدّم فضلشان هیچکس نمیشود ونمیتواند بشود ، امابهرحال ایشان سالها هم هست درتهران و درایران زندگی نکرده اند و بنده علاوه براین که درتهران زائیده شده ام در محافل عوام الناس هم نشست و برخاست زیاد داشتم با اینها گشته ام، نشست وبرخاست و گفتگو کرده ام ، اینست که یک مقدار چیزهائی من میدانستم که طبعا" باین اضافه میکردم ، هیچ شکی نیست ، این کار را کرده ام وآن توضیحات را هم نوشته ام واین سالها بطول انجامید تا این کتاب درآمد از زیرچاپ با اینحال نقائص بسیار بسیار زیادی دارد و باز باید کسانی که وارد این مطالب هستند هرکدامشان این نسخه را ببینند و چیزهائی اضافه کنند . یک جوانی بودکه در این مباحث کار میکرد، محمود کتیرائی ،یادداشتهای خیلی زیادی راجع باین کتاب وبرای تکمیل آن نوشته بود .این یادداشتها راهم داد بمن وآن یادداشتها هم مثل اینکه از بین رفته، نمیدانم چه سرنوشتی پیدا کرده که نگهداری بکنم برای اینکه اگر روزی خواست تجدید نظر بشود در فرهنگ لغات عامیانه آن لغات را هم واردا ین فرهنگ بکنیم بهرحال جا دارد برای تکمیل ولی خوب بعنوان قدم اول کار نسبتا" خوبی بوده است .

سئوآل : حالا که صحبت از لغات عامیانه و فرهنگ عوام شد چون میدانم که خودجنابعالی

واقعا" زحمت بسیار زیادی دراین رشته کشیده اید خوبست شاید بطورکلی راجع به این نوع کار صحبتی بفرمائید، مخصوصا" از چاپ بسیار درخشان که خیلی مورد استقبال هم واقع شده، چاپ امیر ارسلان بفرمائید و در ضمن اشاره ای به آن چاپ تا تمام ابومسلم نامه وکارهای دیگری که در این زمینه انجام داده اید.

آقای دکتر محجوب: بله. عرض کنم که واقعا" دور باد از اینکه من خودم را متخصص فرهنگ عوام بدانم، اگر فرهنگ را بمعنی "کولتور" فرانسه بگیریم فرهنگ عوام یک دریای ناپیدا کرانه است که موسیقی و رقص وهنرهای عوام و بعد دانشهای عوام که دربرابر هر دانش رسمی ومدرسه ای یک دانش عوامانه هست، طب عوامانه مثلا" وجود دارد که دوا درمان خانگی میگویند و الان هم هنوز هم وجود دارد ومیکنند، ستاره شناسی عوامانه وجود دارد، خاک شناسی عوامانه وجوددارد و انواع واقسام رشته های متعدد که مثلا" فقط موسیقی آن از طرف تمام استادان بزرگ موسیقی دنیا از طرف امثال بتهون امثال اینها توصیه شده، سفارش شده، تأکید شده، اصرار شده که موسیقی دان باید از چشمهٔ فیّاض موسیقی "فولکلوریک" بهره مند بشود. اینها را استادهای ایرانی هم همین کار را کرده اند. چه بسیار اتفاق میافتاده که مثلا" مرحوم صبا میآمده منزل، هر اسان و با عجله و فورا" بدون اینکه هیچ کاری بکند کاغذ نت را پیش میکشیده و یک نوتی را ثبت میکرده، قضیه چیست؟ یک درویش را مثلا" دیده بوده توی خیابان به پرسه رفته بوده و این داشته میخوانده و یک گوشه ای از یک دستگاهی را داشته میخوانده که مرحوم صبا به آن برنخورده بوده یا ندیده بوده یا برای اولین بار می شنیده و فورا" با کوشش تمام سعی میکرده که این را از دست ندهد و توی ذهنش نگه بدارد تا برسد خانه واین را ثبت کند. خوب یک آدمی مثل صبا یا آدمهائی، دهها آدم مثل مرحوم صبا باید کار بکنند فقط در باب موسیقی عوام، باقی رشته ها هم همینطور. بنابراین کسی دعوی تخصّص دراین کار که ابدا" نمیتواندبکند بنده که در هیچ کاری تخصّص ندارم، این کار که اصلا" پهناورتر ازآن هست که کسی بتواند دراین کار دعوی بکند، یک گوشهٔ خیلی خیلی کوچک از "ادب عوام" که تازه ادب عوام یک مقدار ادب شفاهی است و یک مقدار ادب کتبی، یعنی یک مقداری ازاینها اصلا" به کتابت نیامده، نوشته نشده یا یک مقدارش اصلا" روز اول نوشته شده اینها تازه دوتا است، بعد هر کدام ازاینها به شعر ونثر تقسیم میشود و مثلا" مثل ها هست، ترانه ها هست، مثلها هست که اینها سینه به سینه نقل میشود، شعرمنظوم، داستانها هست، همینطور که گفته میشود. این داستانها گاهی کتبی است گاهی

شفاهی است گاهی خیلی کوتاه است بیش از چند سطر نیست گاهی خیلی بلنداست ، گاهی گویندگانش زنها هستند ، گاهی گویندگانش مردها هستند اختصاصا" ، شنوندگانش گاهی بچه های خیلی اندک سالند مثل بچهٔ دوساله ، سه ساله ، مثلا" دوساله مثل لا لائی گفتن یا نمیدانم ککبه تنور یا امثال اینها برای بچه های دوسه ساله است که فقط بیشتر " ریتم " طرف توجهشان است یک ذره که بزرگتر میشوند قصه های دیگر ، دیگر آنها برایشان جالب نیست . بچه های ریش دار امثال بنده که باید بروند پای نقل بنشینند ، نقّالِ مذکّر برایشان سخن سرائی کند. این یلی دامنه اش وسعت دارد .بهرحال آن کاری که، مختصر کاری که بنده کردم یک گوشهٔ خیلی خیلی کوچکی از قسمتِ مکتوبِ داستانهای عوام را کوشش کردم که معرفی بکنم ، آنهم مثلا" اگر صدتا هست دویست تا هست که در یک مقاله ای یک حدسی دراین باب زده ام هنوز تعدادش را هم هیچکس به درستی نمیداند، مثلا" بیست تایش را من این کار را کردم و معرفی کرده ام ، واین در برابر کاری که باید صورت بگیرد بسیار چیز کوچکی و نا قابلی است . اما درباره "متن امیرارسلان " که فرمودید البته امیر ارسلان چنانکه خودتان هم میدانید وازهر ایرانی که یک کمی سنّی از او گذشته باشد بپرسند ، چون حالا دیگر بعدازاینکه رادیو وتلویزیون واینها آمد، نحوهٔ سرگرمیهای مردم درتمام دنیا ازجمله در مملکت ما بکلی تغییر کرده ولی در روزگاری که وسائل سرگرمی عبارت بود از رفتن به قهوه خانه و نشستن پای نقل یا نشستن زیر کرسی در خانه و خواندن کتابهائی از قبیل امیرارسلان وحسین کردو امثال اینها ، معروفترین داستان عوامانه ایکه بوده داستان امیرارسلان بوده در درجهٔ اول، دردرجهٔ دوم " رستم نامه " بود سومی آنهم " حسین کرد" بود . این سه تا در درجهٔ اول قرار داشت . بطوریکه حتی کتابفروشهای دوره گرد که میآمدند وداد میزدند بااینکه کتابهای دیگرهم داشتند، مقدار زیادی همراهشان بودولی داد که میزدند داد میزدند امیر ارسلان، رستم نامه، حسین کرد. اصلا" فریادشان باین ترتیب بود. این نشان شهرت این سه تا کتاب بود و اولین داستانی هم که من در بچگیم خواندم که تازه کلاس ششم ابتدائی را شاید تمام کرده بودم یا نکرده بودم کتاب امیر ارسلان بود که مدتها هم ازترس قلعهٔ سنگباران و فولاد زره ومادر فولاد زره و اینها شبها دچار کابوس میشدم ولی لذت بینهایتی هم البته از آن بردم، چون درسنّی بود که قوهٔ تخّیل خیلی قوی است درآن سنین و درنتیجه فوق العاده درمن اثر کردوشاید همان تأثیر باعث شد که من این رشته را دنبال کنم در بزرگی و بخصوص به امیرارسلان بپردازم . بسیار زنها بودند، من حتی به اسم و رسم بعضی ازآنها رامی شناسم که اینها تمام کتاب امیرارسلان را از اول تا آخر بعبارتها، نه اینکه واقعه وحادثه

را بزبان خودشان و با بیان خودشان وجمله های خودشان تعریف کنند، خیر ، تمام صحنه را باعبارات نقیب الممالک ، با عباراتی که درکتاب امیرارسلان نوشته شده بود برای دیگری تقریر میکردند مِنَ البَدْوِ اِلی الختم ، و اینقدر تاثیر داشت این کتاب ، وخواهر کوچک من که ده سال ازمن کوچکتراست ، او تعریف میکرد که یک خانمی بودو گفت این خانم که البته برای من قصه نگفته بود ، گفت این خانم این کتاب امیر ارسلان را از اول تا آخرش برای من گفت ، اینقدر اینها نفوذ وتاثیرداشتند و متاسفانه هرچه زمان میگذشت چون اینها صاحبی نداشتند وهرناشری برای خودش این کتابهارا چاپ میکرد ، سعی هم میکرد هرچه ممکن است ارزانتر باشد ، اینست که هرچه ممکن بود کاتب بد خط تر و ارزانتر میگرفتند ، تصویرهای کثیف ترمیگذاشتند ، غلط تویش زیادتر میشد ، و هرچه میتوانستند از حجم کتاب میزدند . یعنی همه آنجاهائی که در حقیقت تاثیر داشت کتاب ، وزبان آوری نقال وتوجیه بود برای اینکه خواننده را باقهرمان داستان همراه بکند اینهارا میزدند و فقط تفالهٔ حوادث را ، چارچوبهٔ داستان را باقی میگذاشتند ، عوضش اسمش همینطور بزرگتر میشد ، شده بود کلیات هفت جلدی امیر ارسلان رومی ، ولی کتاب از صدوهشتادهزارکلمه رسیده بود به هشتادهزار کلمه ، یعنی بیش ازنصفش راحذف کرده بودند وخوب این باین ترتیب اصلا" از بین میرفت اگر اینجور بود . درعین حال براثر توجه مردم به رادیو وتلویزیون و غیره روز بروز هم این کتابها بیشتر ازنظر مردم می افتاد و فراموش می شد . این بود که بنده فکر کردم که یک متن هم از این کتاب منتشر کنم . البته قبلا" چند تا مقاله ، چهارتا مقاله درمجلهٔ سخن درمعرفی این کتاب نوشته بودم وهمان معرفی باعث شد که سازمان کتابهای جیبی پیشنهاد کند که من این متن را حاضر کنم برایشان و بنده هم خودم یک متنی داشتم که چاپ هزارو سیصدو پانزده قمری بود یعنی نه سال قبل از صدور فرمان مشروطیت در دومین سال سلطنت مظفرالدین شاه قاجار ، شاید ده پانزده سالی بیشتر ده بیست سالی بیشتر از پیدا شدن کتاب امیر ارسلان نمیگذشت وکتاب نسبتا" خوب بود ، متن خوب بود ، تصویر خوب بود ، خط خوب بود ونسبتا" کامل بود . این را اساس قراردادم یعنی این را دادم ماشین کردند . خود موسسه کتابهای جیبی ماشین کردند ومتن ماشین شده را که یک چیز انبوهی هم بود برای من فرستادند و حسن تصادف این بود که درکتابخانهٔ ملی ملک یک نسخهٔ خطی کتاب امیر ارسلان راهم بدست آوردم . به کمک آقای سهیلی ، آقای احمد سهیلی خوانساری محبت کردندواین نسخه را (نمیدانم متعلق به شخص خودشان بود یا مال کتابخانهٔ ملک بود) بهرحال به امانت در اختیار من گذاشتندومقابله کردم . البته شرحش را درمقدمه داده ام ، مقابله کردم با امیرارسلان چاپی و باز یک مقداری افزوده شد یعنی حتی آن چاپ هزارو سیصدو پانزده قمری هم یک مقداری کمتر

داشت از آن نسخهٔ خطی و آن نسخه خطی بیشتر داشت . یادم نیست که تاریخ هم داردیا ندارد آن نسخهٔ خطی، یا حدسی زدم که چه وقت نوشته شده یا نه، این در مقدمه هست بهرحال گویا قدیمی تر از آن نسخه چاپی بود، از مقابلهٔ این دونسخه متن نسبتاً " کامل یا احیاناً " کامل ترین متنی که تاکنون از امیر ارسلان منتشر شده بدست آوردیم . بعد هم همان مقالاتی را که درمجلهٔ سخن نوشته بودم یک مقداری تکمیل کردم یادداشتهای تازه‌ای فراهم شده بود حالا بسیاری یادداشتهای دیگر هم فراهم شده که ناچار باید باز این مقدمه را دستکاری کنم و بعد هم یک مقداری در ته آن مقدمه افزودم باینکه بچه ترتیب این کتاب، این متن فراهم شد ، یک مقداری هم توضیحات در متن دادم که این شعرها مال کیست، این صحنه ها ازکجا گرفته شده وازاین قبیل مطالب وتوضیحات وحواشی بآن افزودیم واین متن منتشر شد که بعد هم یکبار دیگر هم چاپ شد با اینکه خیلی گران بود کتاب ، کتاب جیبی آن روزگار دوتومان بود، بیست ریال، واین اولین کتابی بود که در سلسلهٔ کتابهای جیبی باقیمت پنج تومان منتشر شد وما اصرار هم کردیم که آقا سابقه ندارد که کتاب قصه بی تصویر منتشر بشود وحتی این ناشرهائی که بهرنحوی بود دنبال ارزانتر درآوردن کتاب میگشتند و ازهمه چیز میزدند، از کاغذش، از صحافیش، از چاپش و از نمیدانم جلدش، از همه چیزش میزدند یک چیز را هیچوقت نمیزدند: تصویر هر قدر هم زشت بود و بد بود میگشتند و یک نقاش ارزانترین نقاش را پیدا میکردند میدادند مصور بکند. گفتیم که آقا تصویر بگذاریم ، گفتند گران شده خیلی و امکان ندارد برایمان برای اینکه بعدازاین گرانتر میشود ونمیتوانیم آنرا بفروشیم . و بعد هم حقیقت اینست که این کتاب را طبقهٔ امیرارسلان بخوان نخریدند ، این را طبقهٔ کتابخوان خریدند اتفاقاً ". برای اینکه من همانوقت یادم است که رفته بودم کرمانشاه. وآنجا یک طبیبی بود که پیش او بودم و دوست بود و اتفاقاً " زیر پای مطب این دکتریک کتابفروشی بود در کرمانشاه و آشنا بود با آن طبیب . بعد ما رفتیم و مارا معرفی کرد و باسم بنده رامیشناخت وتوی شهرستانها هم خیلی برایشان افتخار آمیز است که مؤلّفی را مثلاً " ببینند ، سلام و علیک وگفت و شنید وخیلی تعارف کرد وخیلی محبّت کرد وگفتم وضع امیرارسلان چطوراست اینجا؟ گفت آقا من این کتاب راخواندم، این کتاب نظیر ندارد بعد میآید بابا دهاتی مثلاً " کتاب بخرد من این را میدهم دستش میگوید نه آن " بزرگه " رامیخواهم، میگویم بابا واللّه " بزرگه " اینست؟ آن که تو میخواهی نصف این هم نیست، میگوید نه من آن " بزرگه " را میخواهم . امیر ارسلان بخوان باصطلاح حرفه‌ای ، کسی که تنها کتابش امیر ارسلان بود، امیر ارسلان را دراین قطع و با این ریخت قبول نداشت ولی

بهرحال کتاب فروش رفت تمامش و عرض کردم که چاپ دوم هم شد.

سئوآل : " تیراژش چقدر بود آقا

آقای دکتر محجوب : " تیراژ" آن دفعه اول ده هزار بود گویا گمان میکنم، ده هزار بود دفعه دوم که حتما" ده هزار بود .

سئوآل : اما ابومسلم نامه

آقای دکتر محجوب : ابومسلم‌نامه کتابی است که من خیلی روی آن کار کردم وطبعا "کار دقیق روی آن بسیار طول میکشد چنانکه میدانید میان بیست و دونسخه ای که من از این کتاب دیدم و سراغ دارم یک نسخه ، نسخهٔ کامل بی عیب بهترین بود وآن نسخه‌ای است در کتابخانه ملی پاریس و یکی از سه نسخه‌ای است که در کتابخانهٔ ملی پاریس ضبط شده و دوجلد بود یک جلد آن را من میکروفیلمش را آورده بودم، دادم به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه ، یک نسخه عکس در مقابلش گرفتم و دادم ماشین کردند و درست کردم وتا تصحیح بکنم و برسم واین کارها طول کشید ، من هم گرفتاری داشتم . آقای اقبال یغمائی برادر آقای حبیب یغمائی که مرد بسیار نجیب فاضل کامل خلیق پاکیزه ای هم هستند، بدون اینکه توجه داشته باشند وآگاه باشند ازاینکه من مشغول چاپ این کتاب هستم این کتاب را در کتابخانهٔ مرکزی دیده بودند چون عکسش در اختیار همه گذارده میشود و داده بودند و چاپ کردند و خودشان هم با کمال فروتنی همانطورکه از ایشان شایسته است نوشته بودند که من روی این کتاب هیچ کاری نکردم و فقط این نسخه بوده این را دادم چاپ کردند ،گوتنبرگ چاپ کرد و این جلد اول درآمد، البته نقائص بسیار دارد ، توضیحات ندارد . نسخه های دیگر را ایشان ندیده اند، حتی توجه نکردند که این نیمی از ابومسلم نامه است ونیم دیگرش درجلد دوم است که من آنوقت فیلمش را به کتابخانه مرکزی دانشگاه نداده بودم . اینست که بهمان صورت ناقص منتشر شد ولی من جلد اول را آماده کردم حاضر کردم و قرار شده بود که وزارت فرهنگ وهنر همان دستگاه فرهنگ عامه، اداره موزه ها و فرهنگ عامهٔ وزارت فرهنگ وهنر این را چاپ بکند و چیدند و غلط گیری هم شد وحاضر شد جلد اول ولی بعد دیگر چاپ نشد، آنها حتی حاضر بودند و منطقی هم بود که این را چاپ بکنند چون قبل ازاینکه آقای یغمائی این را بدهند به چاپخانه من با آنها صحبت کرده بودم واینها قراربود

بچینند و خودشان به تاخیر انداخته بودند و بعد هم که من گفتم این متن فرق داردو این باینصورت است آن ناقص است و چنین است و چنان است، حاضر بودند بازهم چاپ بکنند و بمرحلهٔ نهائیش هم رسیده بود یعنی غلط گیری هم شده بود و باید بسته میشد زیر ماشین، چاپ میشد آنهم خورد به انقلاب و ماند . البته جلد اولش بودوبعد من در صدد حاضر کردن جلد دوم بودم که مسئله منتفی شد. این قصه ابومسلم نامه است و امیدوارم که این متن بهر حال یک روزی چاپ بشود .

سئوآل : انشاء الله . نمیدانم مایل هستید راجع به کارهائی که حالا در دست تهیه دارید صحبت بکنید ؟ راجع به این مجموعهٔ مقالاتی که دارید احیانا "وامیدوارم که آنها را چاپ بکنید یا نه ؟

آقای دکتر محجوب : چه ایرادی دارد ؟ عرض کنم که بله مدتها بمن پیشنهاد میکردند، یکروزی استاد دکتر غلامحسین صدیقی که استاد همهٔ ما هستند و الان شایدفاضلترین استاد زندهٔ دانشگاه تهران هستند ایشان علاوه بر سایر فضائل و کمالاتی هم که دارند در دانش هم ایشان استاد بی نظیری واقعا" هستند، یکروزی از راه مرحمت به بنده میفرمودند که فلانکس توراهت را گم کردی رفتی سراغ ادبیات و تو بهتر بودکه مردم شناسی میخواندی ، و روی همین اصل مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی که مدتها به همت ایشان اصلا" تأسیس شد و به سعی ایشان ادامه پیدا میکرد بارها بمن پیشنهاد کردندکه شما این مقالاتتان را بدهید درمؤسسه جزء انتشارات مؤسسهٔ تحقیقات اجتماعی یکجا چاپ بشود. من آن روزگار بعلت اینکه این مقالات را یعنی این کارهائی که من میکردم هیچوقت دنبالش را رها نمیکردم و چون مطالعه هم پیوسته بود برمیخوردم به مطالبی که مربوط به او است ، جائی اشتباه کردم ، جائی چیزی را از قلم انداختم جائی تکمیل شده جائی توضیح میخواهد ، جائی اظهارنظری که کردم بکلی غلط است اصلا" اینها همه را یادداشت میکردم ، وگفتم که آقا این مقالات باین صورت که صحیح نیست، این باینصورت که هست آنجا توی آن مجله ها حالاپراکنده است یکخورده ،این را بیاوریم توی یک جلد بدون هیچ تجدیدنظری که این فائده ای ندارد.. بخصوص که من مقدار زیادی یادداشت دارم واینها محتاج تجدید نظر بسیار است ووقتی نداشتم آنوقت اینست که طفره میرفتم طفره رفتم تا وقتی که آمدیم به اروپا وقتی که آمدم به اروپا ....

سئوآل : بعداز انقلاب ؟

آقای دکتر محجوب : بعد از انقلاب . متأسفانه یادداشتهایم را بهمراه نیاوردم.

دلیلش هم این بود که آمده بودم برای مدت کوتاهی وهنوز ریاست فرهنگستانها را بعهده داشتم فرهنگستان زبان و فرهنگستان ادب و هنر که دوتا استاد عزیز من را از سراین فرهنگستان ها برداشته بودند؛ استاد خانلری رئیس فرهنگستان ادب وهنر بودند، آقای دکتر کیا هم رئیس فرهنگستان زبان واین دوتا را خانه نشین کرده بودند به من که پیشنهاد کردند من با دوستان مشورت کردم و آنها اشاره کردندکه خوب تا تو هستی اینجا لااقل این دستگاهها که با خون دل فراهم شده حفظ میشودوتو قدر و قیمت اینهارا میدانی. منهم قبول کردم و بودم آ نجا یک سالی و لی پیش نمیرفت دیگر، پیش نمیرفت کار و بعد هم دیدیم که اصلا" قصد نگهداریش راهم نداشتند، بنابراین وجود من دیگر آنجا منشاء اثری نبود آمدم خارج و با مرخصی آمدم و قرار بود برگردم وبرنگشتم. بهر صورت باین دلیل یادداشتهایم را نیاورده بودم، یادداشتها را نیاورده بودم و بعداز تهران بمن نوشتند، موسّسهٔ نشر تاریخ نوشت که آقا اجازه بدهید این مقاله های شمارا منتشر کنیم مجموع مقالات را، من جواب نوشتم که والله این پیشنهاد بمن شده و من تاکنون طفره رفتم بدلیل اینکه فکر میکردم اینها ناقص است ومن مقداری یادداشت دارم برای تکمیل اینها و بایداینها تکمیل بشود ولی حالا دیگر این طفره را نمیتوانم بروم، برای اینکه عمرم دیگر کوتاه شده ممکنست چنین فرصتی هرگز نباشد. خیلی متأسفم که یادداشتهای من اینجا نیست ولی با اینکه یادداشتها نیست اما آنچه بخاطرم میرسد حالا که البته خیلی کمتر ازآن است که در یادداشتها بود، من یک تجدید نظری میکنم و برایتان میفرستم و امیدوارم که این کاررا بکنم حالا دیگر چون فرصت ممکنست از دست برود و هرگز این کار انجام نگیرد ولی امیدوارم که یادداشتهایم بدستم برسد. اگررسیدکه چه بهتر، ازحسن تصادف یادداشتهای من دراینجا بدستم رسید خوشبختانه. وقتی یادداشتها رسید به آنها نوشتم که خوب الحمد لله یادداشتهای من هم رسیده و بنابراین دیگر هیچ مانعی برای انتشار اینها نیست برای اینکه وقت کافی برای بازدید اینها دارم و یادداشتهایم راهم دارم. بنابراین شروع میکنم باین کار و دوستان هم الان مشغول تهیهٔ مقالات هستند آنچه در دست هست خیلی هم پراکنده است در جاهای مختلف و همینطور یکی یکی بنده یادم میآیدومینویسم به تهران (پایان نوار ۴ ب)

شروع نوار ۵ آ

آقای دکتر محجوب: بله. عرض میکردم که حالا من مینویسم مرتب که ازاینطرف از آنطرف از گوشه از کنار یادم میآید چیزهائی که جاهای مختلفی منتشر شده و ازجمله مثلا" یکیش را امروز خود شما یادآوری کردید آن سخنرانی که کرده بودم برای شورای

کتاب کودک و بعدمنتشر شدکه حالا گویا میخواهید حرفی هم بزنم دربابش وآن باشدبعد، بهرصورت اینها را دارند آماده میکنندوکپی میکنندومیفرستند و بنده اینجا با یادداشتهایم تطبیق میکنم . البته این کار مشکلاتی هم دارد و چندتا مقاله را باید با هم نگاه کنم برای اینکه هرکدام یکوقت به یک موانعی برمیخوردمحتاج مراجعه به کتابی هستم و آن کتاب را پیدا نمیکنم ، ناچار آنرا نیمه‌کاره میگذارم میروم سر یک مقالهٔ دیگر ، ولی بهرصورت یک قسمتی ازاینها تصحیح شده وفرستاده شده ، یک قسمتی نیمه کاره است در دست تصحیح است یک قسمت تصحیح شده وتمام شده وگذاشته امکنار که بعد بفرستم . یک قسمت راهم هنوز نگاه نکرده ام و باید انتخاب بکنم . الان درحال حاضر مشغول این کار هستم که این کار نسبتا" سنگینی هم هست ، کارآسانی نیست بعضی ازاین مقالات هست که تجدیدنظر درآن باعث میشود که حجمش مثلا" دوبرابر بشود و باین ترتیب درحقیقت یک دور نگارش جداگانهٔ این مقالات است و چه بهتر، خیلی خوشحالم، برای اینکه صحیح نیست خواننده ایکه بیست سال پیش ، بیست و پنجسال پیش یک مطلبی ازبنده خوانده حالا بعداز بیست و پنجسال که خود بنده هم زنده هستم و هنوز حیات دارم بازعین همانرا بدهم دستش واین نگاه کند بگوید آقا خوب این را که من بیست سال پیش خوانده بودم دیگر این چه زحمتی است . یک مقداری چیزهای چاپ نشده هست تازه منتشر شده یا دارد منتشر میشود بنظرشان نرسیده ، یک چیزهائی هست که از طرف دانشمندان غیرایرانی در خارج منتشر شده ، چیزهائی هست که یادداشتهای زیادی بآن افزوده شده و بهرحال امیدوارم ان شاءالله اگر این مجموعه مقالات در بیاید خود ش یک کار تازه ای باشد که نسبتی و چیزی با آن مطالب گذشته نداشته باشد و باصطلاح یک مقداری اطلاعات تازه به آن افزوده شده باشد . این کار مجموع مقالات است و اما "عبید" متاسفانه شاعر بدشانسی بوده درزبان فارسی ، اول بار یک آقای فرانسوی که من اسمش راهم بدرستی نمیدانم دلیلش هم اینست که اسمش را به لاتین هیچوقت ننوشتند" فرته" بله ، من نمیدانم که این را همین جور " فرته بایدخواند یا چه جور، به هرحال اسم این مرد فرانسوی را باخط فارسی نوشته بودند مرکب از (ف ـ ر ـ ت ـ ه). بهرحال آقا درترکیه، که البته باید بگویم اکثرنسخه های خطی دیوان " عبید" از عجائب اینست که در عثمانی نوشته شده ، من چهار پنج تا نسخه خطی که درموزهٔ بریتانیا ضبط بود دیدم همه را خواستم ونگاه کردم وهمه در عثمانی نوشته شده بود واین آقای مصحح فرانسوی هم در عثمانی بوده و درآنجاعرض کنم که نسخه‌ای از" عبید" پیدا میکند وچاپ میکند ، بعد هم قسمتهای جدی ،قصائد مدیح ونمیدانم سایرمطالب راهم جمع میکنند و یک مقدمه مینویسند ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی یک مقدمه‌ای مینویسد بعد ولی کار نشرکلیات عبید غلط است . اینها هیچکدام گفته نشده که این ماخذش کجا است ، نسخه هایش کدام هست ، هیچ تحقیق نشده که حتی قدیمترین نسخهٔ " عبید" کجا پیدا میشود که بیایند اینها را بگیرند مقابله کنند صورتی

بدهند، نسخه هایش را معرفی بکنند، حالا اینها تازه کارهای مقدماتی است برای اینکه متن نسبتا" صحیحی ازآن بدست بدهند. تازه بعداز آنکه متن صحیحی بدست دادند آنوقت باید روح و جان کار " عبید" را بکشند بیرون که باز این همیشه باینصورت بوده که موش و گربه اش یکطرف افتاده، یک قصه از او یک کسی گفته، یک قسمت از نیش های اجتماعیش را یک کس دیگر توی یک مقاله ای نوشته ولی بررسی همه جانبه که تمام مطالبی که این مرد گفته اینهارا ارزیابی بکنند و بررسی بکنند و رویش کار بکنند، نشده تاکنون و بهمین دلیل و اگر خداوند توفیقی بدهد من فعلا" آنچه در اختیار دارم اینست که قدیم ترین نسخه ای که پیدا کردم در موزه بریتانیا، دستور دادم میکروفیلمش را برایم تهیه کردند ولی این قدیمترین نسخهٔ " عبید " نیست. نسخه ای خیلی قدیمتر از آن وجود دارد، امیدوارم که بدست من برسد و اگر میسر شد شاید بتوانم این کار را ان شاء الله ترتیبی بدهم که بیک صورتی در بیاید که شایستهٔ شأنِ عبید باشد.

سئوآل : ان شاء الله. عرض میکردم که یک مقاله ای اسمش را دیدم بعنوان انتخاب و انطباق منابع ادب فارسی برای تدوین کتابهای کودکان که سرکار برای شورای کتاب کودک نوشته بودید.

آقای دکتر محجوب : بله. این در اصل یک سخنرانی بود واین شورای کتاب کودک یک فعالیتی داشت. خانم توران میرهادی ایشان علاوه براینکه خودشان یک کودکستان و دبستان را اداره میکردند تخصص در ادب کودکان هم داشتند ومعلم بودند در دانشسرایعالی وآنجا دانشسرای عالی چون دستگاه تربیت معلم بود به معلم ها و بخصوص معلم هائی که لیسانسیهٔ تعلیمات ابتدائی میشدند یعنی دبیرهائی میشدند که بعد باید بروند آموزگار تربیت کنند در شهرستانها و در حقیقت مغز متفکر و دستگاه اداره کنندهٔ تعلیمات ابتدائی در سراسر کشور میشدند، اینها یک درس ادبیات کودکان داشتند که خانم میرهادی میدادند وبا من هم سابقهٔ دوستی و لطف و محبت بی پایان داشتند وقتی گفتند که فلانکس تو یک سخنرانی بیا بکن در باب این که ما ازاین منابع ملی از کتابهای فارسی بطور خلاصه، حالا خواه کلاسیک باشد خواه عوامانه باشد، خواه داستان باشد خواه غیر داستان، ما به چه بهره ای میتوانیم بگیریم و چکار میتوانیم بکنیم، و بنده اطاعت کردم و آنجا بحث کردم که ما ازاین منابع که هست به تفصیل تمام البته، ازاین منابعی که هست ما چه جورمیتوانیم

استفاده بکنیم و چه قسمتهائیش را میتوانیم مورداستفاده قرار بدهیم وچه‌کارهائی با اینها میتوانیم بکنیم . در حقیقت یک دستور عملی برای کسانی که میخواهندکتابهای مربوط به کودکان را بر پایهٔ فرهنگ فارسی ، فرهنگ ایرانی تهیه بکنند. البته‌دراول این سخنرانی گفتم که یک قسمت بسیار بزرگ از کتابهائی که برای بچه ها تهیه میشود مربوط است به فرهنگهای‌ممالک دیگر، مربوط است به دانشها ، مربوط است به آنچه درعالم هست، مربوط است به کتابهائی که دیگران برای بچه هایشان تهیه کردند آنها را باید استفاده کرد، نه اینکه نباید استفاده کرد ، ولی بچهٔ ایرانی بِصِرفِ ایرانی بودنش احتیاج دارد به اینکه با فرهنگ خود ماهم یک مقدار آشنائی پیدا بکند واین آشنائی حد اعلای لزوم را هم دارد . بنابراین یک پایهٔ قضیه اینست و آنجا بحث کرده بودم که ما اصلا" چه چیزهائی داریم و ازاین چیزها چه جور میتوانیم استفاده کنیم این سخنرانی بود البته ومن هم عادت ندارم که هیچوقت سخنرانیم را بنویسم بعداز آنکه تمام شد گفتند که فلانی این را چاپ میخواهیم بکنیم :آقا چه را چاپ بکنید؟من چیزی نداشتم.گفتنداین را باید بنویسی، وبنده‌نشستم از روی همان یادداشتهائی که داشتم نوشتم وچون صحبت نوشتن بود ، آخر حرف باد هوا میشودوهمانجا تمام میشود ، ولی وقتی صحبت نوشتن باشد باید دم مدارک و مراجع را که ازحافظه به آن اشاره میکند و میگذردآنجا باید رجوع بدهد که آقا این کتابی که میخواهید من اسم بردم مثلا" ،اگردرشاهنامه فرض‌کن که داستان گشتاسب را میخواهید از رویش بگیرید این چاپ‌کجا است، قسمتی که شما باید ازآن استفاده بکنید کدام قسمتش است،ازچه صفحه ای تا چه صفحه ای، کار داشت دیگر اینست‌که نشستم نوشتم و مراجعه هم کردم به مراجع واین یک جزوه ای شد برای خودش دیگر از صورت یک مقاله‌کمی بزرگتر شد ، رسالهٔ کوچکی شد .جزوه ای شد که همان شورای کتاب‌کودک هم این راانتشار داد و ظاهرا" مثل اینکه طرف‌توجه هم قرار گرفت‌ومن بکلی از یاد برده بودم که روزی این کار را کرده ام تا اینکه امروز شما یادآوری کردید که چنین چیزی هست امیدوارم که بنویسم‌به‌تهران و شاید نسخه ای ازاین را پیدا بکنم که درضمن این مقالات بگذاریم چون مطلبش نسبتا" بد نیست .

سئوآل : آقای دکتر در ضمن این مطالب بسیارجالب‌که فرمودید نکتهٔ مهمی را من درک کردم وآن اینست‌که از واقعا" کمال طفولیت تاامروز جنابعالی با انواع‌واقسام طریقه‌های آموزش وپرورش بدلیل خانواده از یکطرف و نوع آموزشی که از زمان مشروطه برقرار بود و بعد هم خودتان در دوران پهلوی هم معلم بودید تا اینکه استادمسلم‌و

مهم دانشگاه شدید این طریقه های مختلف را دیدید و تحولش را دیدید چیزی که بسیار جالب است برای من این است که راجع به این پیشرفت و طرز تطوّر این تعلیم وتربیت مطالبی بفرمائید .

آقای دکتر محجوب : بله . عرض کنم که بنده عرض کردم که پدر من در ۱۲۸۸ بود که خودش میگفت بدنیا آمد، ۱۲۸۸ قمری، یعنی اگر الان زنده بود ۱۱۶ سال قمری داشت والبته من وقتی که میتوانستم فقط حرف بزنم با پدرم یعنی مثلا" بچهٔ هفت هشت ساله ای بودم، پدر من شصت سال داشت و با مرد شصت ساله یک بچهٔ هشت ساله چه میتواندبگوید ؟ بعد هم که مثلا" من بیست سالم شده بود فرض کنید که اوهفتادو پنج سالش بود، بیست و چهار پنج سالم که شده بود که مثلا" لیسانس گرفته بودم که حالا میتوانستم حرف بزنم دیگر او هشتاد سال داشت و حال حرف زدن نداشت. اینست که خیلی کم راجع باینکه او چه جور درس خوانده وچه کرده واینها این مطالب بین ما مطرح شده بود ، اما آنچه میدانم خیلی مختصر از آن عرض میکنم که این سواد پیدا کردن در گذشته در حقیقت یک راه و روش معین ومشخص ومورد نظارت قرار گرفته از طرف یک دستگاه با صلاحیتی بهیچوجه نبود . آن چیزی که پدرم گفته بمن در باب سواد دار شدنش که من بخاطرم میآید این است ، البته بعد ادامه اش را میدانم که میرفته توی مدرسه ها مثلا" در مدارس معروف ، سید حسن مدرس ، در مدرسهٔ سپهسالار تهران درس میداده، پدر من پای درس او حاضر میشده ، مثلا" اینهارا میدانم البته ، ولی سواد دار شدن، پدرم میگفت که پدرم خیاط بود ، کی، مثلا"؟ سال ۱۲۶۰ حالا چه خیاطی هم بود دیگر من نمیدانم. حتی وضع مالیش راهم من درست نمیدانم. ظاهرا" وضع مالی خوبی هم نداشته برای اینکه عرض کردم پدر من باید کار میکرد اینقدر بوده که ما بحمدالله همیشه خانهٔ شخصی ازخودمان داشتیم و اجاره نشین نبودیم و یک زندگی آبرومند باقناعتی هم ، زندگی متوسطی داشتیم که مثلا" غذایمان آنچه لازم بود که سالانه خریده بشود ، سالیانه خریده میشدواین چنین دست به دهن نبودیم . من یادم است بچگی در دکان عطاری هر روز بچه های همسایه می آمدند دوسیر قند یک سیر قند با دومثقال چای میگرفتند ،هرروزقندوچای روزشان را میگرفتند ، ما چنین چیزی نداشتیم ، برنج و روغن و بنشن و آرد و نمیدانم آذوقهٔ خانه که میشد سالیانه بخرند سالیانه میخریدند حتی میوه ای که میشد ده پانزده روز نگه دارند همینطور ده پانزده روزمیخریدند و مواد موردا حتیاج روزانهٔ ما چیزهائی بودکه جزروزانه نمیشدخرید مثل گوشت ،مثل یخ ،مثل سبزی خوردن ومیوه هائی ازقبیل انگوروانجیر .خریدمااین جوربود .باقیش همه بصورت عمده ویک جابود. البته

زندگیمان گسترش زیادی نداشت ولی بهرحال زندگی ای بود . پلو مثلا" میخوردیم ، پلو ندیده نبودیم ، شب ها اغلب برنج میخوردیم وفرض کنید که روزها یک غذای دیگری . زندگیمان بد نبود ،خیلی گسترده نبود ولی بد نبود و گویا خانوادهٔ پدر من هم مثل اینکه خانه ای داشته ظاهرا" .بهرحال خانه بدوشی درخانوادهٔ ما اصلا" نبود هیچ . ولی بهر صورت پدر من میگفت که جد من میشود خیاط بود و بیسوادویک شاگردی داشت بنام ماشاء الله وآن شاگردهم اسمش یاد من مانده وپدرم میگفت یک شاهنامه پیش بابای من گرو گذاشته بودند، یک کسی شاهنامه ای داشته آنجا گروگذاشته بوده دو قران سه قران قرض کرده ، میگفت این شاهنامه آنجا افتاده بود .این ماشاء الله سواد داشت ، کارگر خیاط . پدر من موافقت کرده بودکه قسمتی از وقت کارگریش را که باید صرف کار خیاطی بشود خیاطی نکند و بنشیند از روی آن شاهنامه بمن درس بدهد یعنی خلاصه کتاب اول برای خواندن پدر من،تا آنجاکه بمن گفته و بطور مبهم بیادم هست که حتما" مثلا" فرض کنید که حدود سال هزارو دویست ونود ومثلا" سه وچهار قمری میشده ، یک بچه ایکه خیلی هم کوچک بود که پدرش مرد هفت هشت سالش بیشتر نبود ، بنابراین بین مثلا" هشتاد وهشت تا نودو چهارنودو پنج قمری مثلا" بوده ،این میخواسته سواد دار بشود وکتاب اصلا" مطرح نبوده . شاهنامه را بازکرده آن شاگرد وگفته بخوان و شروع کرده .این مال پدرم که باین ترتیب کارش را شروع کرده . مادرم را بیشتر از او اطلاع دارم سنش هم کمتر از پدرم بود و اومیگفت که من وقتی که بچه بودم مادرم من را برداشت برد گذاشت پیش یک مکتب دار، زنی که ملاباجی اسمش بود و طبعا" ملاباجی لقب است اسمش چیز دیگر بوده که بچه ها نمیدانستند ، چنانکه من اسم عمهٔ خودم را نمیدانم ، خانم مدیر او میگفتند ، میگفت که ما اول گلستان ، ببخشید اول عمه جزء ، عمه جزء که تمام شد که عربی بود وفقط خواندنش مطرح بود برای اینکه دخترها خط هم نداشتند و بد میدانستند که خط نوشتن را یادشان بدهند ، میگفتند کاغذ پرانی میکنند . عمه جزء اول بعد هم گلستان و بعد حافظ کتاب درسی ابتدائی بود توی مکتب خانه ، الف وب ،این کتاب اول ونمیدانم ازاین بازی ها هیچی و بعد هم آنجا ظاهرا" اعتراض کرده بوده مادر من که این ملاباجی سواد درستی ندارد وخودش گیر میکند دراین مسائل،ومیآید برای اینکه قرائتش را درست بکند.مادر من میآید پیش مادر پدر من ، زن همان مرد خیاط که شوهرش مرده بوده و دوتا دختر و یک پسر هم روی دستش مانده بوده و پسر هم پسر کوچکتر از همه بوده و از هفت ، هشت سالگی مجبور شده برود کار کند،عرض کنم که او هم مکتبی داشته ، حالا مکتب خانه بوده این را من هیچی نمیدانم ،سالها بعد از مرگ مادرش

تازه پدر من ازدواج کرد ، خیلی سال بعدازمرگ او ، بیست سال بعد، سی سال بعد، اینست که من هیچ نمیدانم راجع به او ولی میدانم که مادرمن را بعدازآن ملاباجی میآورند میگذارند پیش مادر پدر من که آنجا قرائتش را درست کند وبعداز قرائت درست کردن، گویا یک چیزهائی هم میخوانده وترتیباتی که بعدازآن قضایای تاسیس مدرسه پیش میآید و ظاهرا" دخترکوچولوئی بوده وقتی که خانم مدیر مدرسه را تاسیس میکند بدلیل اینکه مادر من میگفت وقتی به ناصرالدین شاه تیراندزی کردند من درحدود یکسال ، حدود یکسال داشتم با یکی دوماه کمتر یا زیادتر ، بنابراین تولدش میشد سال ۱۳۱۲ هجری و سال ۱۳۲۴ که مدرسه طیبات تاسیس شد ایشان دوازده ساله بوده گویا به مدرسه هم میخورد و بهرحال آنجا خانم مدیر که آن آقا معلم راازآلیانس استخدام کرده بود که درسش بدهد ومقدمات اسباب بزرگی رابرای مدیریت فراهم بکند، این دختر را هم که بااستعداد بوده و سوادش خوب بوده و دنبال این کار بوده واینها میآید پای آن درس وآن درسها را یاد میگیرد و ظاهرا" از خیلی خیلی جوانی شروع میکند آنجا به معلمی که اول از کلاس اول و همین جور میآید بالا تا کلاسهای بالاتر که وقتی مادر من کلاس پنج و شش درس میداد یک پیرزن سیده ای بود که کلاس اول را درس میداد ، علویه خانم باومیگفتند ، باز علویه خانم اسم نیست علویه یعنی اولاد علی واسمش گویا رقیه بود گاهی مسخرگی میکردند زنها وهمدیگر را دست می انداختند ، یا خودش بخودش میخواست فحش و فضاحت بدهد ، میگفت رقیهٔ خر مثلا" تو چرا این کار را کردی از این چیزها، ولی به علویه خانم معروف بود . این علویه خانم پیرزنی بود، مادر من آنوقت جوان بود این کلاس اول را درس میداد و سوادخیلی زیادی نداشت. شوهر خیلی متعین متشخصی داشت در دُوازه شمیران که به حاج میر آخور معروف بود ومسجدی داشت که هنوز دروازه شمیران برسر پا است بنام مسجد حاج میرآخور مسجد کوچولوئی نزدیک دروازه شمیران و همچنین این سقاخانه آئینه که موقوفاتی هم دارد و در کوچهٔ ظهیرالاسلام در ست همانجا منزل ما بود ومحل کسب پدر من، هم عطاریش وهم دواخانه اش زیر همان گذر سقاخانهٔ آئینه بود وهمانجا هم برحمت ایزدی پیوست . این سقاخانه هم بنای حاج میرآخور است وموقوفاتی هم برایش گذاشته . مردی بود که پول داشت و علویه خانم میگفت که این گاهی خرجین میآوردوتویش پول زرد پربود . ولی گویا این مرد زن میگرفته ونمیدانم چه میکرده و علویه خانم دلش خون بوده همیشه از دست اینکه این شوهر بالاخره برای او شوهر نیست وهمهٔ مهرش متوجه این نیست و به گریه وزاری ازخدا میخواسته که خدایا من این پول واین زندگی مرفه و این رفاه واین آسایش را نمیخواهم واین شوهر را هم نمیخواهم ، نمیدانم چطورمیشود

که کارشان به افلاس میکشد وزن در سنین پیری در سن مثلا" شصت سالگی مجبور بوده که هر روز از خانه خودش که باز همان بالای دروازه شمیران نزدیک مسجد نزدیک آن کوچه ایکه کوچه علائی بآن میگفتند ، ازآن کوچه از متفرعات آن کوچه که یک طرفش هم میرفت توی خیابان علاء ،وآنروزبه خیابان شنی معروف بود ،ازآنجا بلندشود بیاید سر سه راه ژاله مدرسه هر روز و برود کلاس اول و با بچه های مردم سروکله بزندتا شب وماهی مثلا" سه تومان بگیرد . به این ماهی سه تومان احتیاج داشت و بعد مادر من تعریف میکرد که ما هم درمدرسه اول همان عمه جزء بوده است وهمان ترتیبات ولی مدرسه که باز کردیم حالا کتابش را میگویم بعد هم تشکیلات مدرسه راعرض میکنم .مدرسه راکه باز کردیم کتاب میرزا حسن رشدیه درآمد ، میرزا حسن رشدیه آخوند بود اول وعمامه داشت و از اولین کسانی بود که عمامه اش را برداشت اول ها، بعد هم سالها در عثمانی بود.اصلا" آذربایجانی بود ، ترک زبان بود بهمین دلیل رفته بود عثمانی چنانکه هنوز هم اهل تبریز و اهل استان آذربایجان خیلی رغبت دارند باینکه تحصیلاتشان را در ترکیه انجام بدهند چون ترکی بهرحال میدانند،خیلی زود زبانشان اصلاح میشود برای آنجا واین رفته بودآنجا ، آنجا متدهای تدریس آن روزگار را دیده بود و یاد گرفته بود ومطالعه کرده بود . چون علاقمند هم بود و فکر میکرد که مملکت ما دوای دردش اینست که مردم با سواد بشوند، آمد و مدرسه ای تاسیس کردواین مدرسه را بمناسبت اینکه او تاسیس کرد با همکاری عده ای اسمش را گذاشتند مدرسه " رشدیه " واسم مدرسه راکه رشدیه گذاشتند بعد میرزا حسن اسم خانوادگی رشدیه را برای خودش انتخاب کرد.اول اسم مدرسه بود باید.عرض کنم که این " اِیّهْ" آخر هم اصلا" لزومی ندارد مدرسه " رشد " باید میگذاشتند ولی این " ایّه " خیلی درترکیّه باب بوده از جمله خود کلمهٔ «ترکیّه»از جمله بلدیّه نظمیّه ، مالیّه اینها تمامش کلمات ترکی است واین نه عربی است نه فارسی روحیّه به معنی قوای روحی عربی نیست و هیچ عربی اینجور حرف نمیزند . نظمیه وبلدیه ومالیه ونمیدانم ضبطیّه و امثال اینها ، اینها همه ازترکیّه آمده وهمچنین رشدیه وهمچنین روحیه وهمچنین نظامنامه ، هیئت رئیسه، وبسیاری کلمات دیگر.

سئوآل : قوهٔ مقننه واینها مقننه مثلا" مقنن،

آقای دکتر محجوب : بله . مشروطیت باز همینطور است ، ادبیات ،اعراب ادبیات نمیگویند اصلا" در مصر میگویند، دانشکدهٔ ادبیات را میگویند " کلیّة الآداب "ادب

و آداب برای اینکه ادبیات جمع ادبیت ، ادبیت صفت است، اصلا" صفت مؤنث هم هست و بعد جمعش میشود ادبیات. این کلمه ادبیات هم از آنجا آمده، واردزبان فارسی شده. بهر حال بگذریم ازاین رشدیه که اسم مدرسه را گذاشتند بعد خودمیرزا حسن وقتی اسم خانوادگی انتخاب میکرد چون میرزا حسن مدیر رشدیه بود، شد میرزا حسن رشدیه، این کتاب اولی شاید اولین کتاب دبستانی که نوشته شد کتاب میرزا حسن رشدیه بود. رشدیه هم چندبار کوشش کرد برای تأسیس مدارس، در تبریز مدرسه تاسیس کرد آخوندها ریختند بهم زدند و ازبین بردند وگفتند که این بچه های مارا بی دین میکند وکافر میکند و گوشت خوک میخورند و فرانسه درس می دهند ونمیدانم ازاین حرفها و بهم زدند بساطش را. دوباره با پشتیبانی امین الدوله، امین الدوله، بزرگ، میرزا علیخان امین الدوله، مدرسهٔ رشدیهٔ دیگری درتهران تأسیس کرد وخیلی صدمه کشید وناراحتی ومثل باقی هموطنان آذربایجانی ما مرد خیلی پشتکار دار و راسخ و ثابت قدم و با اراده ای هم بود وتمام عمرش را روی این خدمات گذراند. مرحوم رشدیه کتابی که نوشته بود با سیستم با متد با روش مستقیم متد " دیرکت" بود یعنی بهمان ترتیبی که آن روزگار رایج بود اول نه تنها به بچه میخواستند تمام الفبا را یاد بدهند که هیچ، به الف، که میرسید الف تنها والف آخر دوتایش را یاد میدادند که الف آخر یک زائده ای دارد که بچسبد بحرف قبلیش درحالی که هیچ لزومی نداشت که الف، الف اگر بخواهد بچسبد یک چیزی میگذارند که آن بچسبد و اگر هم نه، که نه، ب که میرسید بچه نه تنها ب را باید یاد بگیرد بلکه ب اول وب وسط وب تنها وب آخر را هم باید یاد بگیرد وبعد برود سرحرف بعد پ ت همین جور دانه دانه تا آخر، بعد تشدید وبعد مَدّ وبعد تنوین وفتحه وضمه وکسره ودرحد ودویست تاعلامت را این بچه باید یاد بگیرد تا بخواند "آب" درحالی که برای خواندن آب دوتا علامت بیشتر لازم نیست باقی را باید برای بعد گذاشت با همین الف و ب اگر یاد بگیرد بابا را میتواند بنویسد، همینطور که حالا درکتابهای ابتدائی میکنند. بهرحال طرز دیگری یادش بدهند، روز دیگر یادش میرود، شروع میکردند و اکثر بچه ها همین جور حیران میماندند که اصلا" اینها چیست واینهارا برای چه باید یاد بگیرد. بعضی بچه ها هم حواسشان جای دیگری بود، بچه دنبال بازی است دیگر، ازهمان اول یاد نمیگرفت، آقا مصیبتی اینها داشتند برای اینکه این مقدمات را باین بچه یاد بدهند وهمین جا ماهها این بچه گرفتار میشد میماند ومادر من میگفت که بعضی بچه هارا دوست داشت این بچه ها مثل بچه های خودمان بودند فرق نمیکرد بچهٔ کوچولوی معصوم بی گناه، میآمد با قربون صدقه میگفتیم، نازش میکردیم، خواهش میکردیم، می خندیدیم، بعد اوقاتمان تلخ میشد، بعد صدامان بالاتر میرفت

بعد وشگونش میگرفتیم بعد داد سرش میزدیم بعد بچه می ترسید، بعد خودش را خراب میکرد، بعد ما توسر خودمان میزدیم واین بازهم نمیشد، خلاصه نعش ما، واین بچه از این کلاس میآمد بیرون .نتیجه، بین بیست تا سی درصد بعداز یکسال از کلاس اول میرفتند به کلاس دوم هفتاد درصد میماند . سال دوم شروع میکردیم، یک مقداری هم باز نوپا میآمدند، خوب آنها حسابشان جدا است . حالا اینهائی را که یکسال را تمام کرده بودند سال دوم شروع میکردیم دوباره همین بازی بود بعضی‌ها اصلا" یاد نگرفتند. من دیدم آدمی را که سالها رفته مدرسه و بالاخره الفبارا یاد نگرفت که نگرفت . سال دوم هم باز سروکّله و بازگرفتاری و بازهمان بدبختی یک بیست درصدی بیست و پنج درصدی اینهم بعداز دوسال خواندن، چون مشکل بود واقعا" این دوره ومیدیدند این بچه‌ها پیش نمیروند یکسال سوم هم با آنها موافقت میکردند بخصوص که آنوقت شرط سن هم مطرح نبود گاهی اصلا" بچهٔ بزرگ میآمد مدرسه ، سال سوم هم باز یک ده درصدی ، پنج درصدی ، ده درصدی از آن بچه های سه ساله میرفتند بالا، باقیشان را پس میفرستادیم خانه شان ومیگفتیم؛ بروخانه به بابات بگو یا به ننه ات بگو که تو کور ذهنی ملا نمیشوی و میآمدند بیرون، حالا مطلب اصلی دقیقا" همین است که بچه را نباید گذاشت باینجا برسد که فکر کند اینها اصلا" بچه درد میخورد؟ ومن چقدر باید یاد بگیرم؟ چند تا است اینها؟ وچقدر اینهارا باید بخوانم؟ نه ، همین کاری که برای بچه های بزرگتر میکردند من یادم است ، خدا رحمت کند مرحوم میرزارا، مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب بین شاگردهایش معروف بود به جناب میرزا ، مرحوم میرزا دستور نوشته بود همین جوری، یعنی شروع میشد ازاینکه حروف الفبای فارسی وحروف شمسی وحروف قمری و شَدّ و مَدّ و تنوین ونمیدانم چه و کتابت همزه وهمزه را چه جور مینویسند و قواعدش ونمیدانم ازاین حرفها و بعد تازه کلمات فارسی بر نه قسم است اسم و صفت وعدد وکنایه و چه و چه و چه و بعد اسم برچند قسم است اسم ذات ، اسم معنی ، اسم خاص ، اسم عام ، اسم معرفه ، نکره ، مفرد، جمع ، بسیط ، مرکب، و ... همین جور بگو ، بچه اصلا" نمیفهمید این بچه درد میخورد، خوب اینها را حفظ کنند که چی ؟ این است که هیچکس دستور یاد نمیگرفت وهرسال میآمدند ازآن اول شروع میکردند اسم ذات و معنی و عام وخاص و معرفه و نکره به صفت نرسیده سال تمام میشد دوباره سال دیگر از سرهمین و درس دستور میدادند ، همین ، گاهی هم یک بچه ای مثل من ، من فضول بودم این دستورها را خوانده ام تا آخرش ،گاهی حکایتهای خوش مزه هم داشت ، تمرین هم داشت ، شعرهای خوب داشت ، اینهارانگاه کردم

تاآخر ولی بالاخره نفهمیدم که این بچه درد میخورد . باین ترتیب کسی دستور یاد نمیگرفت درحالی که این را باید پشت و رو کرد ،بعکسش کرد، یعنی اول دستور میگویند علم درست حرف زدن است ، بسیار خوب ، یک حرف درستی را که یکی زده مثلا" حرف سعدی را باید نوشت بعد گفت این چه جور ساخته شده ، میگوید آقا این چه هست ، این اسم است خوب از بچه می پرسی که این اسم عام است یا خاص، این را یادش میدهی ، این اسم است ، یعنی این را توی " کانتکست" خودش بقول فرنگی ها باید گذاشت توی " کادرش" باید جا داد، درمحلی که استعمال میشود جا داد بعد به بچه گفت که آقا ببین تو باید این را بشناسی که این فعل ماضی یا مضارع است ، برای اینکه فعل ماضی باینصورت و با این قواعد به کار میرود . مضارع اینجا واینجا اگر جای آن فعل این فعل را بگذاری نمیشود و غلط است ، این باین ترتیب یاد میگیرد . ولی بعکس مرتبا" مقدمه بگو، همینطور مطالب را بگو بدون اینکه اصلا" بچه بداند که این بچه درد میخورد وقتی که ازنظر اوهنوز فایده اش روشن نشده باشد، دنبال نمیتواند بکند. متد مستقیم تدریس الفبا و کتابهای ابتدائی هم بهمین ترتیب بود ونتیجه کار بسیار بسیار بد بود چنانکه عرض کردم، و بسیاری از بچه ها ازمدرسه بعداز چهارسال پنجسال ، سه سال " چهارسال بر میگشتند بدون اینکه حتی الفبا را یاد گرفته باشند . بعدها و این مدارس عرض کردم از اوان مشروطه ، قبل از مشروطه شروع شد ، مدرسهٔ اسلام که به یاری سیدمحمد طباطبائی آیت الله از ارکان مشروطیت، پایه اش گذاشته شد و آقا سید محمد صادق طباطبائی مدیرش بودواین مدرسه را اسمش را هم اسلام گذاشتند و آقا زاده را هم گذاشتند رئیسش برای اینکه بدانند که اینجا ازگوشت خوک خوردن و عرض کنم که بابی گری و بی دینی و اینها صحبتی نیست و دیگر یک خورده مردم اعتماد کنند و بعد بچه ها را روی میز و نیمکت می نشاندند که نبود دیگر ، توی مکتب خانه ها پوست تخت بود و نمد بود و آنجا نشسته بودند و خلیفه هم بود وآخوند هم با چوب دراز و اینهارا قصه هایش را که میدانید آنجا در مکتب خانه هم عرض کردم بستگی داشت به سلیقهٔ آخوند که چه جور درس بدهد و بهرحال کورمال کورمال یک جوری با همان ترتیب که هرکسی برای خودش باتجربه انتخاب کرده بود میرفتند جلو. یک درصد خیلی مختصری سواد دار میشدند باقیشان هم هیچی ، برمیگشتند و ملّا نمیشدند ، حتی وقتی که اولین کتاب وزارتی درآمد که من نخواندم ولی چون من سال ۱۳۱۰ رفتم مدرسه باید بگویم که قبل از سال ۱۳۱۰ شمسی درآمد، کتاب اول کتاب اول ودوم درآمده بود وقتی که من مدرسه رفتم کتاب اول وزارتی سال ۱۳۰۸ درآمد .گویا کلاس چهارم که رفتم اولین سالی بود که کتاب چهارم درآمد وکلاس پنجم

و ششم هنوز کتاب قرائت فارسی کلاس پنجم و ششم در نیامده بود اما تاریخ وجغرافیای پنجم‌وششم (یک کتاب برای دوسال)درآمده بود که بنده مدرسهٔ ابتدائی را تمام کردم ولی یکی دوسال ، دوسال شاید بیشتر ، شاید دوسال بود که کتاب اول وزارتی تدریس میشد که من رفتم مدرسه یعنی حدود سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۷ کتاب وزارتی درآمده بود همان کتاب وزارتی هم،البته بسیار سهلتر شده بود'این ب وسط و ب تنها و ب آخر و چهار صورت هر حرف را توی حلق بچه‌کردن این‌را منسوخ کرده بودند ولی لیست الفبا باز اول کتاب بود و بچه باید الفبا را میخواند. باین ترتیب درصد قبولی بالا رفت یک کمی ولی هنوز بازهم کم بود ، واین متد آخری که سالها بود تدریس میشد باین ترتیب بود که بچه را مطلقا" با الفبا اصلا" کاریش نداشتند بصورت بازی اول آماده میکردندش که قلم را دستش بدهند و بعدشکل هائی بکشد که بعد این شکل ها بصورت ن وب وامثال اینها درمیآمدبعدها زاویه بدهدیک چیزی را برای اینکه‌بتوانددد بنویسد. برای نوشتن ل خط منحنی نیم‌دائره‌بکشد برای اینکه‌بعدها بتواند ن را بنویسد و امثال اینها . اول یک مدتی بقول خودشان آمادگی بود ، یک مدتی دیگر بخش‌کردن کلمات بود یک‌کلمه ازچندهجا" سیلابل " تشکیل میشود اینها خیلی طبیعی بود برای بچه‌ها که یاد بگیرند . بعدازاین کارها هم که کردند بعد«آی» با کلاه و«آی»بی کلاه و بعد هم سین و شین واینها نه ، س ، ش ، ل ، م برای اینکه بعدها باید باو اسمش را میگفتند و بمحض اینکه این دوحرف را یاد میگرفت فورا" مزدش را میگذاشتند کف دستش که تا آ و ب را که یاد گرفتی حالا آب بلدی بنویسی با با هم بلدی بنویسی د را که یادگرفتی مثلا" باد را هم بلدی، بنویسی ، فرض‌کن داد هم بلدی بنویسی . همین جور میرفتند جلو واین براساس این بود که حرفهائی که بیش ازهمه براساس شمارش حروف درمتن های فارسی ، حرفهائی که بیش‌ازهمه استعمال میشود اوّلِ همه یاد میدادند وهمین جور بترتیب حروف اول یعنی پراستعمال ترین ، دومی شمارهٔ دو سومی شمارهٔ سه و نتیجه اینکه ص و ض و ط و ظ و ع و غ و ق واینها آخر آخر کتاب بود

سئوآل : معذرت میخواهم این تحول اول را گفتید که خود من هم شاهدش بودم چون من مدرسهٔ ابتدائی بودم که همان ۱۳۰۷ وآن زمان میشود ولی تحول دوم تقریبا "درچه تاریخ شمسی بود.

آقای دکتر محجوب : تحول دوم در دوره شاه فقید بود ، محمدرضا شاه بود اولا" آن سیستمی بود که مرحوم باغچه بان اصلا" تدوین کرده بودبرای آموزش کرو لال ها و

بعد این سیستم را براساس شیوه های تربیتی جدید و ازجمله آنها شمردن حروف چنانکه عرض کردم، و ملاحظهٔ کثرت استعمال هر حرفی ، آموختن حرفی که بیشتر استعمال دارد در درجهٔ اول وحذف سیستم مستقیم وجایگزین کردنش بوسیلهٔ سیستمی که لیست الفبا را بعدازمدتی یعنی روزی که به بچه لیست کامل الفبا را یاد میدادند روزی بود که این خواندن ونوشتن را به تمامی میدانست ،اگر گیر میکرد درخواندن برای این بود که باید این حروف را پهلوی هم بچینند . ما امروز که الف ببه را بیشتر از شاگرد کلاس اول نمی شناسیم.همان الفی که او می شناسد ماهم همان الف را می شناسیم همان ب ای که او می شناسد ماهم همان ب را می شناسیم.اگر ما سریعتر میخوانیم دلیلش اینست که چشممان به هیئت ترکیبی کلمه آشنا.است من فرخ غفاری را دیگر به«ف»و«ر» و«خ»و نمیدانم غ و ف ووسطش کار ندارم قیافهٔ درستهٔ غفاری را می شناسم .بنابراین زود میخوانم.بچهٔ کلاس اول ، اول باری که چشمش میافتد به غفاری این را غِفاری میخواند ، غُفاری میخواند سختش هست بخواند تا بعد باو میگویند نه آقا این غَفّاری است ،اینجایش هم تشدید دارد بعداز اینکه دید، بعداز یک مدتی آشنا میشود ،بعد سرعت پیدا میکند . در کلاس اوّل خواندن و نوشتن را بعداز چهارماه بچه یاد میگیرد الان و صد درصد هم قبول میشوند درسال اول، بجز بچه هائی که ازنظر پزشکی عقب افتادگی ذهن دارند ، یعنی طبیب اینها را معاینه میکند ومیگوید که این ناقص است که برای آنها،برای کودکان استثنائی، چه بسیار تیز وچه بسیارکند ،برای هردوشان برنامه های خاص هست،که آن بچه ایکه در ظرف یکسال مثلا" میتواند سه کلاس ابتدائی را بخواند این راتوی یک کلاس معطلش نکنند ودرس را سریعتر بدهند و رد بشوند . بچه ایکه باید کلاس اول راچهارسال بخواند دوسال یا سه سال بخواند،آنهم که پزشک تصدیق کرده که این عقب است آنهم همین کار را بکند باین ترتیب بچه های طبیعی الان تمامشان خواندن ونوشتن را در اولین سال یاد میگیرند ، من خیال میکنم که این کارها بعداز سال ۳۲ واینها شروع شد و یک مدتی البته یک گرفتاری خیلی بدی پیدا کردیم وآن سیستم آمریکائی بازی بودکه متاسفانه در دوره وزارت دکتر مهران مثل اینکه بود . اولی که امریکائی ها شروع کرده بودند به دست گذاشتن روی همه چیز و عرض کنم که مدلها ومتدهای خودشان را عرضه کردن وتحمیل کردن به ما و یک مقداری هم ما مسئول بودیم ،اگر مثلا" غرب زدگی مصداقی داشته باشد یکیش اینست .دستور داده شد که آقا تا کلاس چهارم ابتدائی هیچ بچه ای را رد نکنند ، در حالی که متد خوبی هم نبود ، معلم های واجد شرط هم نداشتیم ، در حالی که تربیت معلم دبستان کار خیلی سنگینی نیست برای اینکه

اطلاعات و معلوماتش خیلی زیاد لازم نیست باشد ، محدوداست اینست که زود میشود تربیتش کرد ، ولی ما نداشتیم ، معلم واجد شرط هم نداشتیم ، متد درست هم نداشتیم . بعد بچه ها را همین جور کارنامه قبولیهایشان را میدادند ومن بچه سراغ دارم حتی جزو منسوبان خودم هم هست قوم وخویش است با من ، چهارسال مدرسه رفته درس خوانده کارنامهٔ قبولی کلاس چهارم ابتدائی هم گرفته الان بچه ایست در حدود الان باید سی سال یا کمتر داشته باشد و میشود حدس زد که کی مثلا" دبستان رفته ، کارنامهٔ قبولی کلاس چهارم در دستش است ، اسمش حسن است ، اسم خودش را بلد نیست بنویسد ، واین البته بهیچوجه صحیح نبود ، بعد دیدند که این گندش درآمد و بعد این دستور موقوف شد ، و یک مدتی خیلی بد شده بودکه اینها ، این بچه ها بدترین نسل آموزشی را تشکیل داده بودند ، بعد این متدها بوسیلهٔ عرض کردم شیوهٔ شمردن کلمات و شمردن حروف و تنظیم اینها بصورتی که با متدهای علمی واینها باشد کم کم تدوین شد و الان شاید یک ده پانزده سالی است ، شاید هم بیشتر شاید بیست سال ، بچهٔ من وقتی مدرسه میرفت ، دختر من که متولد آخر سال ۳۱ است در حقیقت متولد سال ۳۲ است بیستم اسفند ۳۱ است و بنابراین شش سالش وقتی میشد یا پنج سال ونیمش وقتی میشد ، میشد سال مثلا" سال ۳۶ احتمالا" سال ۳۶ باید رفته باشد مدرسه ، با همین متد درس خواند و ازآن روزگاران این روش هست و روز بروز هم بهتر میشد کتابهای درسی وآن مشکل روش تدریس بکلی از پیش پا برخاسته بود بطوریکه برای تعلیمات ابتدائی ما برای آموختن سواد به بچه دیگر هیچ دشواری مطلقا" نداشتیم ، احیانا" شاید یک قدری از فرنگی ها ازهمین فرانسویها واینها جلوتر بودیم ، البته عرض کردم ، بعد با سواد شدن بچه دیگر به همت خودش ومیزان تمرینی که میکند بستگی دارد ، آن دیگر دست معلم نیست . طبیعی است که یک بچه ای کمتر میخواند یا اصلا" نمیخواند ، کند است ، سوادش کم است ، یک بچهٔ دیگر ، شوق دارد ، میخواند وخیلی زود پیش میرود . اینست که بچه ها ازهمان کلاس دوم سطحشان خیلی باهم فرق میکند ، ولی این ربطی بآن ابزاروآن وسیله ای که دراختیارش گذاشتند برای اینکه دانش خودش را وتحصیلات خودش را افزایش بدهد ، به آن ارتباط ندارد ، آن وسیله را به تساوی در مدت کوتاهی میتوانستند در اختیار همه بگذارند . امر دیگر مسئله نظام جدید مدرسه بود که کلاس داشته باشند ، نیمکت داشته باشند ، میز داشته باشند ، صندلی داشته باشند ، زنگ تفریح داشته باشند ، دفتر ثبت و ضبط اسم داشته باشند ، کارنامه داشته باشند ، نمره داشته باشند ، ورزش داشته باشند ، این وسائل هم مسائلی بود که طبعا" با پیدا شدن مدرسهٔ جدید شروع شد .

سئوآل : خیلی زود بود برای اینکه من که حدود ۱۳۰۶ رفتم به مدرسه ابتدائی این بود.

آقای دکتر محجوب : شما اگر جائی رفتید که اسمش مدرسه بوده اینهارا حتما" داشته ،خیلی سالها قبل از شما این مسائل بوده ، همان مدرسهٔ عمهٔ من که درست شده بود که سال ۱۳۲۴ قمری است عرض کنم که چهل سال باید ازآن کم کنید میشود مثلا" ....

سئوآل : ۱۹۰۶ میلادی است حالا ۱۹۸۴ است

آقای دکتر محجوب : بله . همان مدرسه با میز ونیمکت شروع کرد کارش را،کلاسها از روز اولی که کلاس شد میز ونیمکت هم بود . من یادم است که شهریه اش هم نسبتا" گزاف بود ولی مردم میدادند. ماهی پنجهزار میگرفت عمهٔ من . مدرسهٔ ملی میگفتند اما مدرسهٔ خصوصی قاعدتا" باید بگویند بآن ، ملی یعنی دولتی ولی ملی را بمنزلهٔ شخصی میگیرند ایرانیها ، بله مدرسهٔ ملّی بود وماهی پنجهزار میگرفت و پنجهزار آنوقت پولی بود برای خودش ،ومن یادم است که مثلا" یک دکان را یک کسی اجاره کرده بود شاید چند سال بعداز آن هم بود به روزی یک قران ماهی سه تومان و بنابراین یک شاگرد کلاس اول یا دوم بیاید حالا نمیدانم کلاسهای بالاتر قیمتش گرانتر بودیانه، حالا درست یادم نیست . ولی یادم هست که عمه ام آن عینک بادامیش را میزد و می نشست و قبض می نوشت و مهر میکرد و قبض های چاپی مدرسه طیبات بود و پنجهزار ماهانه بود و قبض هارا آبجی فراشی داشتیم که او میبرد در خانه ها میداد و عرض کنم پولها را وصول میکرد ومیآورد وگاهی نمیدادند ومیگفتند پول نداریم ، گرفتاری واینها ، ولی بهرحال همان مردم فقیر بدبختی که به عسرت زندگی میکردند این را برای بچه شان این پول را می پرداختند و مدرسه میچرخید . من یادم هست که عمهٔ من خیلی مرّفه بود بطوریکه درحدود سالهای ۱۳۱۲ یا کمتر ۱۳۱۰ یا ۱۳۰۸ اولین باری که چراغ غذاپزی آمد به ایران که دو فتیله بود،ازاین چراغهای لعابی که بانفت میسوخت و تاآنوقت باهیزم می پختند،عمهٔ من گویا یک دانه ازاین چراغهارا آنوقت دوازده تومان پول داد و خرید که پدرم گفته بوداین زن دیوانه است اصلا" ،این که برای خودش یک چیزی است .اوکوشش میکرد مثلا" بهترین برنجی که ممکن بود درتهران پیدا بشود بخرد برای خوراکش ،خیلی نازک خور وخیلی خوش لباس و خلاصه وضعش ، من تا آنجائیکه بخاطرم هست، خوب بود و میرسید مثلا" که توی آن حیاط درندشت مدرسه هفته ای

یک روز روضه خوانهای متعدد دعوت کند بیایند آنجا روضه بخوانند و چای بدهدو بساط بدهد وترتیباتی واینها ، خلاصه مدرسه میچرخید و ازهمین راه توی این مدرسهها هم میز و نیمکت بود، ترتیبات بود ووسائل واینها، درست ازهمان وقتی که مدرسه به سبک جدید درآمد. من احتمال قوی میدهم که در دارالفنون هم‌همین بازی بوده باشد واین بساط دارالفنون چون خیلی قدیمی است چنانکه میدانید امیر کبیر آنرا تاسیس کرد و دورهٔ میرزا آقاخان نوری افتتاح شد . خیال میکنم در دارالفنون هم مسئله میزونیمکت بوده است و بعد هر مدرسه ای که باین صورت تاسیس شد بهمین صورت بوده و جز مدرسه های آخوندی که توی شبستانهای مسجدها تشکیل میشد ومی آمدندو می نشستند، آخوندها ، استادهم روی منبر البته نمیرفتند. استادروی پلهٔ پائین ترمنبر می‌نشست که مسلط تر باشد و صدایش به شاگردها بهتر برسد و بعد هم که‌شاگردها هم که مستمع ، بصورت مستمع مجلس وعظ که نبودند ، شاگردها هم بحث و انتقاد داشتند، صحبت بود ،کلاس درس بود، بنابراین ، ولی معلم روی منبر می نشست و شاگردها هم روی زمین .اما درمدرسه‌خیر ، گمان میکنم که از روزیکه صحبت مدرسه هست میز و نیمکت و این ترتیبات هم هست ، ورزش هم هست ، مثلا" شاید یکی از ... عرض کنم که گویا اولین کسی هم که تحصیلات مربوط به ورزش کرده بود ، چون ورزش همان قصهٔ پهلوانی بود وکشتی گیری وزورخانه‌که سوابق خیلی خیلی قدیم دارد و فوق العاده که او هیچ وحتی تمام این وسائل ورزشی باستانی چنانکه میدانید اینها هدف نظامی دارد یعنی میل ، میل یک " سمبلی " است از گرز و بازو را قوی میکرد برای بکار بردن گرز . کباده اصلا" شکل کمان است کاملا" و کباده زدن برای اینست که برای کمان کشیدن بازو قوی بشود وآماده بشود ، یا پا زدن سه پا' سه پای جنگلی میگویند سه پاوپا زدن توی گود برای دویدن است و امثال اینها و چالاک شدن واین مسائل همچنین چرخ چرخیدن نمیدانم، شنا رفتن واینها همه هدف نظامی داشته یعنی برای دفاع یابرای تعرض بوده در هرصورت ورزش بصورت جدید را اول کسی که گویا او هم در عثمانی تحصیل کرده بود این کار را و بعد هم لهجهٔ ترکی داشت من یادم است مرحوم میرمهدی ورزنده بود که سر خیابان ژاله هم خانه اش بود و پسرش من یادم است که بیچاره جوان قوی نیرومند ورزشکاری بود در دانشگاه تهران دانشجو بود خیلی برومند و قوی بعد شنیدم بمرض خیلی بدی مبتلی شد و از نوع نمیدانم مرضش را دقیقا "ولی نوعی که تمام بدن فلج میشود و گرفتاری وخیلی وضع بدی، در هرصورت متاسفانه این جوان بسیار شاداب ونیرومند چنین بلائی بسرش آمد ولی میرمهدی ورزنده بهرصورت (پایان نوار ۵ T)